

فرم فراشعر اصالت کلمه  
فرم فراداستان اصالت کلمه  
فرم غزل مینیمال  
فرم فراروایت  
فرم واژانه

کلمه  
ماتریکس  
سال دوم / شماره چهاردهم / مهر ۱۳۹۷





بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

سر دبیر: میثم رجبی

□ همکاران: زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آریو همتی و میثم میرزاپور.

□ آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب  
هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع  
غدیر.

سرودهایی از: آرش آدرپیک، هنگامه اهورا، نیلوفر مسیح، زرتشت محمدی، آریو همتی، میثم رجبی، سعید امامی، فرزانه اکبری، مهوش سلیمانپور، رویا کارپسند، هدیه قلی یار، مهسا جهانشیری، طاهره احمدی، آوا اسدیان، نفیسه روحانی، سید جواد حسینی تیرتاشی، الناز عباسی، جلیل جهانسوز، لیلا ادبی، رعنا زهتاب، فرناز پارسا، حدیث علی پور، اسما بالی، ثنا صمصامی، سیما نوروزی، مریم ناظمی، سمیرا الفتی، الهه محقق، اقدس نگاهداری.

بخش اول: مقاله، نقد، اصطلاحات □ آثار نقاشی/ دکتر ثریا همتی

\_ مصاحبه زرتشت محمدی با امین شیرزادی شاعر و ترانه سرای معاصر

\_ کوبیسم و واژانه/ نیلوفر مسیح

\_ جنس سوم در سینمای ایران/ آریو همتی

\_ زیان تشعشعی/ میثم میرزاپور

بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

بخش سوم: غزل، غزل مینی مال و...

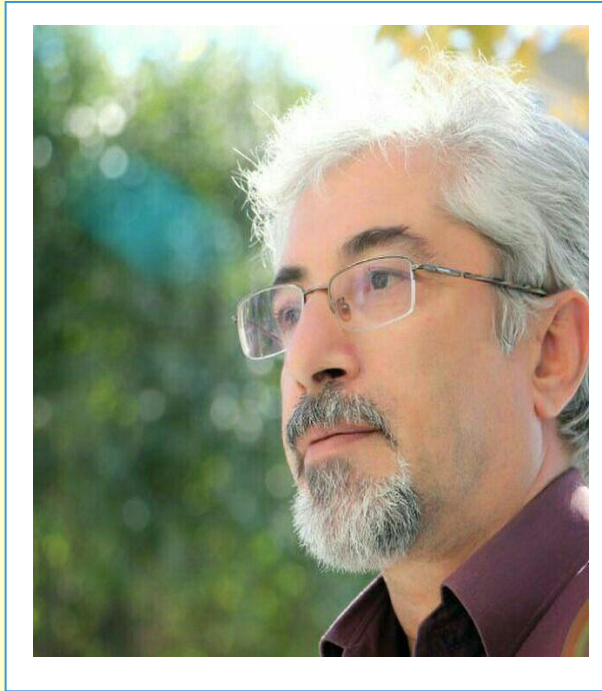
بخش چهارم: شعر و داستان فراروایت

بخش پنجم: واژانه

بخش اول: مقاله، یادداشت، نقد، اصطلاحات



مصاحبه زرتشت محمدی با امین شیرزادی شاعر و ترانه سرای معاصر



لطفاً ابتدا کمی از زندگی و تحصیلات خودتون توضیح مختصری بفرمایید (بیوگرافی)

امین شیرزادی هشتم متولد شب یلدای سال ۱۳۴۷ در روستای قباد شیان اسلام آباد غرب.

شروع فعالیت جدی شعرم از سال ۶۷ در دانشگاه اصفهان و انجمن های شهر اصفهان و آشنایی با شعرای بزرگ اصفهان بود و از سال ۸۴ هم به فعالیت ترانه سرایی را در کنار شعر مشغول هستم سه مجموعه ی چاپ شده و یک مجموعه ی در دست انتشار دارم.

- شعر و شاعر از نظر شما کیست و شمار در چه قالبهایی اثر نوشته اید؟

شعر جریان حس شوریدگی انسان در حجم واژگان است شعر زندگی واقعی و درونمایه حسی بشر است، در واقع شعر تعریف بعد زیبایی پنهان درون انسان است که با کشف و شهود مثال آن در متن و بطن اشیاء و اتفاقات پیرامون خود، آن را به قالب کلمات میریزد، البته این شکل گیری اتفاقات و کشف و شهودها در قالب واژگان، حرکت سیال خود تصاویر است به سمت واژه شدن و شعر شدن، وگرنه نوشته ی حاصل، یقیناً نظم یا متن خواهد و از حس درونی خالی.

بنده تمام قالب های رایج را آزموده ام و البته در تمام قالبها شعر سراغم آمده است به غزل دلبستگی ویژه ای دارم و رباعی هم از قالبهایی ست که بعد از غزل، بیشترین قالب تشکیل دهنده ی آثارم بوده است

شعر امروز رو چگونه می بینید؟ آیا شعر امروز در گیسو دار ساده سرایی است؟ یا حتا از ساده سرایی هم افول کرده و می شود گفت شعر امروز در گستره ی خود حتا ساده سرایی هم نیست بلکه در حد دلنوشته ها افول کرده؟

شعر امروز درگیر فراز و فرودها و موجهای عجیبی شده، گاهی حسب سلیقه ی مخاطب بشدت دچار ساده انگاری و ساده نویسی میشود گاهی بشدت به متن نزدیک میشود و گاه شاه بیت پروری دستمایه ی اصلی شاعران، در این بین کسانی هم هستند که ذات شعر برایشان مهم است اما واقعیت شعر امروز این است که امواج نا آرامی این زورق های حسی را درگیر خود

کرده و تحت عناوین مختلف و نام‌ها و جریانهای جدید در جدالی سخت با زمانه هستند و در واقع زمان قاضی خوبی خواهد بود برای ماندگاری یا فراموشی نام‌ها و جریانها

-بنظر من چیزی که شعر را از هر متن دیگری متمایز میکند نگاه متفاوت به ذات و ظرفیت واژگان و درواقع کشف ظرفیتهای حسی و تصویری واژگان و خلق تصاویری ست که تاکنون توسط دیگران کشف نشده است. ماهیت شعر، ساختار اندیشه مند رازآلود تصاویر بکری است که برای خود شاعر هم لذت کشفش جاری باشد.

-از این عناصر، چند مورد را می‌توان به صراحت در آثار امین شیرزادی یافت؟ چند مورد را مثال بزنید

من خودم از کشف تصاویر در شعر خودم لذت میبرم و مخاطبین واقعی شعر هم از این موضوع بارها سخن گفته‌اند. مثل من ماه، چه لاغر شده از دوری تو

روزه‌ی زوی ترا سخت، تحمل کرده ست

یا

مانند تاکی که ندارد تکیه‌گاه، از بغض

سر میگذارم بر سر دوش خودم بی تو

یا

خطوط پیکر ببری که میدود با خشم

نشسته روی جبینت، دلم پر از آهوست....

-جایگاه سبک و تمایزات سبکی در شعر امروز، چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، چه در اشعار کلاسیک و چه در اشعار آزاد. امین شیرزادی در اشعارش چقدر توانسته است به سمت ایجاد سبک مخصوص به خود حرکت کند، آیا اصلاً دغدغه‌ی جناب شیرزادی سبک ادبی بوده است؟ اگر بوده است آیا مخاطبان شعر شما با شنیدن غزل، رباعی یا ترانه بخوبی شعر شما رو تمایز می‌دهند خیلی ساده تر بگویم شعر شما رو از میان انبوه شاعران به سرعت خواهند شناخت؟

بحث سبک در شعر معاصر، یک بحث فوق العاده پیچیده است، هر جریان و هر گروه و هر تفکری دارد تلاش میکند خودش را سبک غالب جلوه دهد اما واقعیت این است که این اتفاقات هرگز سبک نیست، اینها بیشتر جریان و حرکات هیجانی است. بنده با احترام به تمام شاعران عزیز و جریانهای محترم ادبی دنبال کشف تصاویری هستم که مخاطب از خواندن و دیدنش احساس لذت و شگفتی کند گاهی چند واژه، یا تصویر و ترکیب که ساخته‌ی ذهن و قلم شاعر است به شناسنامه‌ی ادبی او اضافه میشود

بنده هم تا حدودی تلاش کرده ام بیشترین بهره ی حسی را از تصاویر طبیعت داشته باشم که قضاوت در خصوص موفقیت در این زمینه، کار مخاطب شعرشناس است، البته زبان شعر شاعر را تحت تاثیر همان تصاویر میتوان معرف او دانست که امیدوارم این اتفاق در مورد بنده هم افتاده باشد

-چرا در ادبیات معاصر، مفاهیم عمیق ادبیات کلاسیک را نمی بینیم؟ شعر امروز بیشتر مضمون پرداز و انتقادی است در حالیکه شعر کلاسیک بیشتر دربرگیرنده ی حکمت بود. می شود گفت شعر زجاجی بر شعله ی حکمت بود، فکر می کنید مدرنیته و مدرنیسم مسوول این اتفاق است؟ شعر مثل هر هنر یا علم دیگری فرزند زمانه ی خویش است، وقتی تفاوت طرز تفکر یک کودک امروزی را با کودکی از صد سال پیش مقایسه کنیم متوجه میشویم که تمام تغییرات در عرصه ها مختلف زاینده ی سرعت گرفتن جریان زندگی است، زندگی های امروز بسیار شتابزده و عجولانه ست، شعر هم اگر بخواد روال حکمت را در پیش بگیرد یا به مفاهیم عمیق پردازد هنری مطرود خواهد شد در واقع همین سطح از شاعرانگی هم تلاش عجیب خود شعر برای ماندن در جریان زندگی مردم است و یقیناً بیشترین مدرنیته تاثیر را در این شتابزدگی و احساس بی وقتی، بر انسان گذاشته ست، انسان امروز همه چیز را فست فودی میخواد به همین خاطر شیوع ترانه های ساده و دم دستی در جامعه بشدت رواج یافته چون منظور از ترانه را فقط تخلیه ی هیجان های زودگذر میدانیم حتی ترانه سرایی ما که در واقع بخشی از وجود شعر است بشدت و بسیار افسوس برانگیز درگیر صرفاً ریتم و هیجان شده و از تصنیف ها و ترانه های پنج دهه ی پیش بشدت فاصله گرفته است

مدرنیسم در زندگی امروز انسان باعث شده که انسان برده ابزار مدرنیته شود

-آیا وضعیت شعر امروز، باید همین باشد که هست یا فکر می کنید شعر امروز ایران با چالش هایی رو به روست که باید آسیب شناسی شود؟ اگر چالش هایی جدی هست، رویکرد خود جناب امین شیرزادی برای اینکه در حیطه ی آسیب ها قرار نگیرد چه بوده؟ و فکر میکنید چقدر موفق بودید؟ یعنی اگر شما امین شیرزادی نبودید بلکه یک منتقد حرفه ای ادبیات بودید که به شعر امین شیرزادی می پرداخت، در آن صورت شعر جناب امین شیرزادی چقدر از مولفه های حرفه ای ادبیات را در بر دارد و چقدر از آسیب های امروز ادبیات مصون مانده است؟ شعر امروز که یقیناً درگیر چالش و نیازمند بررسی ست اما هرچه فکر میکنم که چه کسی یا چه کسانی با نگاهی جامع این عرصه را به چالش بکشند! نمیدانم

واقعیتش این است که شعر کلاسیک ما با ترجمه بخش زیادی از هویت تصویر و تخیل شاعرانه ی خود را از دست میدهد حال آنکه نگاه جهانی و بررسی شعر در حوزه فرا اقلیمی میتواند این هنر را جهانی کند یا از دایره ی قضاوت حذف نماید، پس ابزارهای جهانی برای شعر کلاسیک ما کاربرد آنچنانی ندارد میماند شعرهای غیر کلاسیک، که آنهم بنظر بنده باید ترجمه شوند تا در جهان جایگاهشان مشخص گردد. امین شیرزادی برای فرار از آسیب هایی شعر را تهدید میکند سعی کرده در شعر، خودش باشد از دریچه نگاه خودش و با تکیه به داشته های مطالعاتی، درگیر امواج زودگذر نشود

البته یک نکته هم لازم است بعنوان نظر شخصی بگویم که شعر کلاسیک ما از فخر کلام و واژگان دارد دور میشود و این جریان افول، شعر را به یک بازگشت ادبی دیگر محکوم خواهد کرد

الان کسانی که شعرشان از پس سالها همچنان زمزمه ی ذهن و زبان هاست کسانی هستند که زبانی میانه دارند و از واژگان فاخر شعر دیروزهای ادبیات هم بشکلی ملموس و امروزی استفاده کرده اند

-فکر می کنید امین شیرزادی، در کدام کتاب خود موفق تر بوده است

من کتاب تقصیر جاده نیست را بیشتر دوست دارم زیرا مهر تایید بسیاری از بزرگان شعر کشور بر شاعر بودنم را با این کتاب دریافت کردم هرچند کتاب های دیگر هم دست کمی از آن ندارند اما انگار کتاب اول، فرزند ارشد است.

\_سپاس از این که این وقت را به ما دادین به امید موفقیت روز افزون شما

مقاله

کوبیسم و واژانه

نوبت دوم

نیلوفر مسیح

**چکیده:** کوبیسم ابتدا در نقاشی اتفاق افتاد، نقاشی کوبیسم سبکی است که نقاش با خطوط هندسی تصویرسازی می‌کند و سایه‌ها را در کار خود محو می‌کند. در سبک کوبیسم سعی می‌شود تمام جنبه‌های قابل رؤیت و غیرقابل رؤیت یک پدیده و موضوع بطور همزمان در



نقاشی نمایش داده شود. هانری ماتیس (H. Matisse) نخستین کسی بود که نام «کوبیسم» را به این سبک نقاشی اطلاق کرد. زیرا انتزاعی و دور از واقعیت به نظر می‌رسید. «کوبیسم» نیز مرکب از کلمه «کوب» (Cube) به معنای «مکعب» است. تصاویر مکعب شکل در نقاشی آنان دیده می‌شود. گیوم آپولینر (Guillaume Apollinaire) (۱۸۸۰-۱۹۱۸) مبتکر نوعی کار ادبی - هنری شد که «کوبیسم ادبی» نام گرفت. کارهای آپولینر از نوع کالیگرام (Calligramme) و ایده نوگرام (I deogramme) است یعنی متنهایی که ترتیب و شکل حروفچینی و نگاشتن آنها مشخص کننده و بیانگر موضوع و مضمون درونشان است. در واقع نوعی اندیشه نگاری است.

ژانر واژانه نیز دارای اشتراکات و اختلافاتی با کالیگرام و نوع نگارش در کوبیسم است. این نوشتار به شرح و مقایسه‌ی این دو ژانر ادبی خواهد پرداخت.

**کلیدواژگان:** کوبیسم، کالیگرام، آپولینر، واژانه، مکتب اصالت کلمه.



**مقدمه:** کوبیسم پیش از آنکه وارد ادبیات شود، در نقاشی قدم به عرصه ی وجود گذاشت. مکتب کوبیسم که هنر «انتزاع» است، می کوشد که بینش خود را از اشیاء و حتی موجودات به صورت ترکیب اشکال هندسی در آورد. به طور اجمال این مکتب را می توان چنین تعریف کرد که کوبیست ها می خواهند در نقش هر منظره، گذشته از آن قسمتی که با چشم دیده می شود، قسمت های پنهانی و نامرئی را نیز نشان دهد. (سید حسینی، ۱۳۷۶: ۷۳۱) هنرمندان سبک کوبیسم کوشش می کنند تا کلیت یک پدیده (وجه مختلف یک شیء) را در آن واحد در یک سطح دو بعدی عرضه کنند. کوبیسم از این جهت مدئی رئالیسم بود ولی نه رئالیسم بصری، بلکه رئالیسم مفهومی. آنها همچنین در تلاش بودند تا ذهنیت خود را از اشیاء و موجودات به صورت اشکال هندسی بیان کنند. از این رو آنچه را که در واقعیت است به گونه ای که در چشمان ما قابل رویت است، نمی بینیم. (همان)

کوبیسم ادبی آثار گیوم آپولینر (Guillaume Apollinaire ۱۹۱۸-۱۸۸۰) متولد شد. او در ابتدا از پیروان سبک سمبولیسم بود ولی همراهی او با مکتب سمبولیسم با ضعف و زوال این مکتب مقارن شد. به همین دلیل آپولینر از این مکتب کناره گرفت. سپس علاقه اش به هنر نقاشی و دوستی او به پیکاسو دلایلی شدند برای اینکه او مبتکر نوعی کار ادبی - هنری شود که «کوبیسم ادبی» نام گرفت و بطور همزمان با کار کوبیسم ادبی، او از مروجها و مبلغهای مکتب سوررئالیسم نیز بود. کارهای آپولینر از نوع کالیگرام (Calligramme) و ایده نوگرام (deogramme) است یعنی متنهایی که تریب و شکل حروفچینی و نگاشتن آنها مشخص کننده و بیانگر موضوع و مضمون درونشان است. در واقع نوعی اندیشه نگاری است.

کوبیسم تقریباً هم زمان با مکتب ایماژیسم ظهور کرد، پس از کشیده شدن دامنه ی آن به عرصه ادبیات، نقش مهمی در توسعه ی شعر تصویری و دیداری ایفا کرد. در نقاشی کوبیسم «نقاش سعی می کند به جای دوباره سازی یا تقلید ابعاد و پرسپکتیوهای موجود در طبیعت، نخست عناصر تصویری را که می خواهد ترسیم کند، تجزیه کند و به صورت قطعات جدا جدا در آورد. سپس آن ها را از نو به صورت ترکیبی تازه بسازد. نتیجه ی این روش آن است که شکل های طبیعی به وسیله ی نقاش به صورت اشکال هندسی در می آید.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۱۷۰) در واقع شاعر شعر دیداری نیز همین کار را می کند. او با تجزیه ی يك جمله ی ساده، عناصر آن را به شیوه ی مورد نظر خود می چیند و میان واژه های آن به مناسبت موضوع، آرایش ویژه ای ایجاد می کند که با تماشای آن می توان شکل و تصویر مورد نظر شاعر را دید.

آپولینر در کتاب «نقاشان کوبیست» کار شاعر و نقاش کوبیست را یکی می داند و معتقد است که هر دو می کوشند از نموده های طبیعت طرحی تازه بیافکنند و با انتقال حس درونی واقعیت ها، بیش از پرداختن به پوسته و صورت بیرونی آن، بر حدود تخیل بشری بیافزایند. (میمنت، ۱۳۷۳: ۲۲۲)

برخی، آرای ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) فیلسوف اتریشی را درباره ی رابطه ی زبان و زیبایی شناسی به ویژه نظریه ی «بازیهای زبانی» او را بر شاعران این گونه شعرها مؤثر دانسته اند. ویتگنشتاین معتقد بود که «ما واژگان را از بازی زبانی متافیزیکی به بازی زبانی زندگی هر روزه انتقال می دهیم» (احمدی، ۱۳۷۴: ۲۸۲)

### ۱\_ کالیگرام

کالیگرام نام یکی از مجموعه شعرهای آپولینر است که او ابتدا نام ایدئوگرام های غنایی را برای آن برگزیده بود. اگر چه آپولینر نخستین کسی نیست که از تصویر های فیگوراتیو در شعرهایش استفاده کرده، اما واژه ی کالیگرام را او ساخته است. کلمه ی کالیگرام در اصل از ریشه ی یونانی (calli) به معنای زیبایی و (gramme) به معنای حرف گرفته شده است. آپولینر این روش را اینگونه شرح می دهد: «ابزارهای تیپوگرافیک این مزیت را دارند که به متن غنای تصویری می بخشند، چیزی که تا پیش از دوران ما ناشناخته بود. این تمهیدات می توانند فراتر رفته و در ترکیب با هنر موسیقی نقاشی و ادبیات (از عناصر موجود در آنها) بهره ببرند.»

پس کالیگرام شعر تصویری است که عبارت هایش به شیوه ی تیپوگرافیک نوشته می شوند. طرحی که به این ترتیب شکل می گیرد نمایانگر متن است، و به خواننده پیشنهاد می کند که خواننده ی فعالی باشد. (خواننده باید معنا و جهت عبارات را تشخیص بدهد که در شعر کلاسیک واضح است). (فهیم کلام، ۱۳۹۶: ۳۷-۵۷)

کالیگرام تلفیقی از هنر، شعر و گرافیک است که با حذف مرز بین شعر و نقاشی به عنوان ژانری جدید در وادی ادبیات جایگاه ویژه ای به خود اختصاص داده است. کالیگرام بیانگر نقاشی ها و معرف اشیایی است که شاعر از آنها صحبت می کند، مانند ساعت، ماندولین، کراوات، ایشار و...

در کالیگرام آپولینر می کوشد کلمات را به صورت موزون در کنار هم قرار دهد از این رو، کلمات نه تنها در ایجاد مفهوم شعر نقش محوری ایفا می کند، بلکه شکل چینش آنها نیز در القاء احساس شاعر به مخاطب حائز اهمیت است. او در شعر باران، واژه ها را به گونه ای کنار هم قرار داده است که منظره ی قطرات باران را تداعی می کند. گاه شکل خاصی را در نظر نداشته و از سر تفنن شعر خود را به شکلی نامتداول به تصویر کشیده است. (castes, ۱۹۶۷: ۳۵)



(آپولینر، ۱۰۷ و ۱۹۲۵: ۴۳)

آپولینر بر این باور است که شاعر نیز مانند نقاش می تواند به جای بیان تجربه نخست آن را به عناصری مجزا تقسیم کرده، سپس آن اجزا را با هم بیامیزد.

این نوگرایی را در شعر کبوتر خنجر خورده می توان مشاهده کرد. کبوتر خنجر خورده به دو قسمت تقسیم می شود: قسمت فوقانی کبوتری را با بالهای باز و قسمت تحتانی آب را با فواره ای که از وسط به اطراف تراوش می کند، نشان می دهد. این شعر بیانگر نوع خاصی کبوتر است که نماد آرامش، پاکی و صلح است. صفت خنجر خورده معنای نمادین داشته و با کبوتر صلح در تضاد است. (فهم کلام و همکاران، ۱۳۹۶: ۳۷-۵۸)



(آپولینر، ۱۹۲۵: ۷۴)

متن این کالیگرام به قرار زیر است:

فواره و کبوتر خنجر خورده

همه ی یادبود های دیرینه

ای دوستانی که روانه ی جنگ شده اید

به سوی کهکشان می جهد

و نگاههای شما در آب آرام

غمگینانه می میرند

کجا بید پراگ و ماکس ژاکوب

درون با چشمان خاکستری همچون سپیده دم

کجائید رنال، بی بی، دالیز

که نام هایشان همچون گام هایی در کلیسا

غم انگیز می شود

کجاست کرم نیتس که داوطلب جنگ شد

شاید همگی اکنون مرده اند

روح من از یادبود ها لبریز است

شب فرا می رسد ای دریای خونین

باغ هایی که خرزهره

گل جنگجو

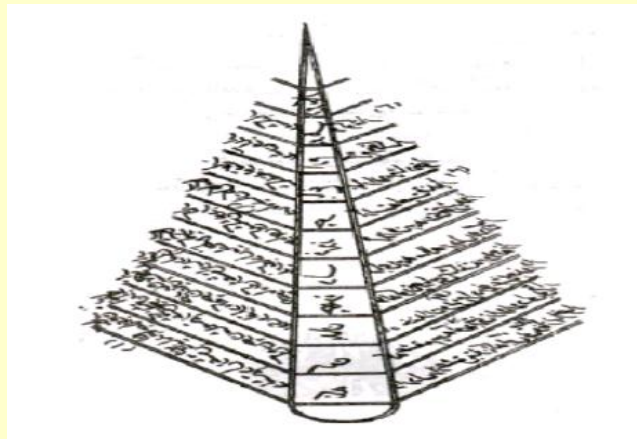
در آن خون می چکاند  
بر رنج من می گرید  
آنان که روانه ی جنگ شده اند  
در کجا اکنون نبرد می کنند  
ای چهره های لطیف خنجر خورده  
ای لبان گرامی شکوفان  
میا  
ماره  
لوری  
آنی  
و تو  
ماری  
کجا هستید ای دختران  
باری نزدیکتر فواره ای  
که می گرید و دست به دعا برداشته است  
این کبوتر در جذبه فرو می رود.

## ۲\_ شعر مصور در ادبیات فارسی

در ادبیات کهن فارسی، برای شعر های مصور، انواع گوناگونی را بر می شمارند و از آن میان می توان به شعر های مشجر، مدور، مطیر و معقد اشاره کرد، شمس قیس الرازی در « المعجم فی معاییر اشعار العجم» چنین تعریفی برای این اشعار ارائه کرده است: « و آنجا بر شکل مرغی نهند، آن را مطیر خوانند و آنجا بر شکل کره ای از اشکال هندسی نهند مدور خوانند...» (قیس الرازی، ۱۳۳۸: ۳۹۹)

مشجر در لغت به معنی منقش به شکل درخت و در اصطلاح بدیع شعریست که بتوان کلمات آن را به شکل یک درخت نوشت. چنانکه آغاز شعر از پایین درخت باشد و کلمات آن به طور منظم بر تنه و شاخه های آن نوشته شود. در این حال می توان شعر را از پایین درخت شروع

کرد و ادامه ی آن را بر هر شاخه ای که مورد نظر است، خواند. (فرهنگ نامه ی ادب فارسی، ۱۳۷۶: ۸۹۶)



(قیس الرازی، ۱۳۳۸: ۳۹۸)

بیت هایی از این شعر عبارتند از:

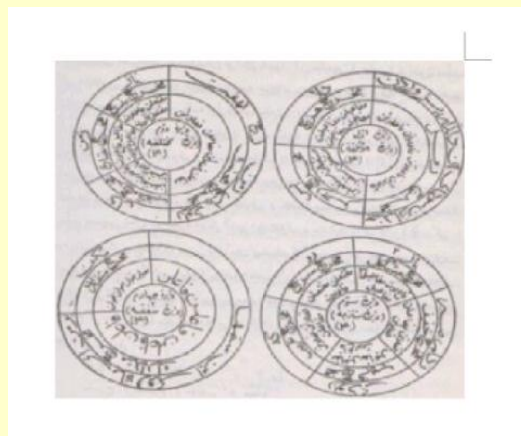
سطر اول سمت راست

نگه داشتم دل ز عشق بتان نیامد همان جلدی من بکار

وسط

نگه کن بدان چهره ی دل فروز چو باغ ارم پر گل و پر نگار

و...



(قیس الرازی، ۱۳۳۸: ۹۶)

در ادبیات معاصر نیز همچون ادبیات کهن، از آمیزه‌ی شعر و تصویر استفاده شده است. در این گونه شعرها، شکل ظاهری و صوری واژه‌ها، تصویر دقیقی از معنای ذهنی آنهاست. شاعر به جای آنکه معنا را بنویسد تصویری از آن را ترسیم می‌کند.

در یکی از شعرهای حمید مصدق، معنای شکسته شدن و فرو ریختن با تکه تکه کردن کلمه «شکستن» به مخاطب القا می‌کند. در این مثال تصویری که از واژه‌ی شکستن بر ذهن مخاطب نقش می‌بندد، به مراتب بیش از خوانش واژه‌ی شکستن است. و نتیجتاً احساس و فکر درونی شاعر را مستقیماً و بدون واسطه به مخاطب القا می‌کند. اگر چه بهره‌گیری از این شیوه آرایش واژگان با هنجارهای نوشتن شعر همگون نیست و در آراستگی ظاهری شعر نیز اختلال ایجاد می‌کند، اما خواننده به راحتی می‌تواند به مدد تصویر، حس شاعر را درک کند. (فهیم کلام و همکاران، ۱۳۹۶: ۳۷-۵۸)

با خویشتن، نشستن

در خویشتن

ش

ک

س

ت

ن (مصدق، ۱۳۸۴: ۹۳)

می‌توان گفت شعر تصویری، نگارش و نقاشی شعر نوعی هنجار گریزی نوشتاری است که به طور پراکنده و نه مکرر در اشعار شاعران به صورت تفنن شکل گرفته است. محمد علی سپانلو نیز در (فیروزه در غبار) به این سبک، شعر سروده و پراکندگی کلمات در واقع پراکندگی ابرها و انتظار باران را به خواننده القا می‌کند.

پرنندگان

بر پل

در انتظار

رگبا

رند (سپانلو، ۱۳۷۷: ۶۹)

### ۳\_ واژانه و کوبیسم (کالیگرام)

یکی از خصوصیات آثار کوبیستی توجه به سطوح مختلف یک پدیده در زمان واحد است در حالی که بر یک واژانه زمان می گذرد و علاوه بر سطوح مختلف مثلا هم زمان پرداختن به بعد نمادین، بعد تصویری، و اصالت وجود واژگان در متن به فرم و ساختار و روایت در متن نیز پرداخته می شود. این در حالی است که در کالیگرام های آپولینر فقط مرز بین شعر و نقاشی حذف شده است و این سطوح مختلف همان بعد تصویری و تیپوگرافیک اشعار هستند. برای مثال به واژانه انتخاب از پروین شاهرادی دقت کنید:

انتخاب

خدا دریا

انسان ماهی

ابلیس طور

□ □

ماهی

دریا؟ تور؟

□ □ □

رقص آتش

(آذریک، ۱۳۹۵: ۱۱۳\_۱۳۰)

در واژانه ی فوق در ا پیزود اول ستون سمت راست یعنی (خدا، انسان و ابلیس) به ستون سمت چپ یعنی (دریا، ماهی و تور) تشبیه شده است.

و ا پیزود دوم کنش و واکنش این نماد ها برای بیان معنا است که نشان دهنده در تنگنای دو راهی قرار گرفتن ماهی\_ که استعاره از انسان است\_ برای انتخاب میباشد. و در نهایت ا پیزود سوم نتیجه ی این انتخاب را بیان می کند.

همانطور که مشاهده می کنید ابتدا ارکان این واژانه همانند کالیگرام جدا سازی شده است، اما بر خلاف کالیگرام، ارکان در جهت انتقال معنا دچار استحاله و حرکت شده اند.



و هریک از بخش‌ها نشان‌گذر زمان، استمرار و ادامه تصویر پیشین، و در نهایت تغییر و تحول رویدادها و روایت متن هستند. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که در یک تصویر، واژه‌ها سر، در هر ایزود ستون‌های اصلی یا رابطه بین کلمات را برجسته کرده است.

گاه این رابطه به صورت تصویر یک صلیب یا درخت یا شمع و یا دایره ای نمایان می‌شود و گاه فقط شاهد ارتباط عمودی و افقی کلمات در متن هستیم. که خواننده‌ی فعال باید جهت کلمات و رابطه بین آنها را تشخیص بدهد.

وجه اشتراک واژه‌ها و آثار توریستی خصوصاً کالیگرام، در خصلت دیداری نوشتاری آنهاست. و این که یک واژه‌ها همانند آثار کوبیستی می‌تواند به برخی از سطوح توجه بیشتری نشان دهد، و واژه‌ها به اشکال و تصاویر مختلف نگارش یابد. هر چند هدف واژه‌ها برجسته کردن تصویر و بعد تجسمی واژگان نیست و پتانسیل از کلمه در کنار دیگر پتانسیل‌ها در شکل‌گیری متن دخیل است. مخاطب برای درک یک واژه‌ها همانند آثار کوبیستی باید متن را رویت کند.

حال به واژه‌ها زیر از نگارنده دقت کنید:

یک خیابان چتر

ابر باد

ابر باد

ابر باد

ق

ط

ر

ه

ق

ر

ه

### موهای خیس

این واژانه از تکرار کلمات باد و ابر و تکه و تکه نوشتن کلمات قطره قطره که منظور ریزش قطرات باران است شکل یک چتر را به تصویر کشیده است، اما در زیر چتر به جای موهای خشک، موهای خیس آمده است که با حضور چتر در تخاصم و تضاد است. و بیشتر با عنوان متن همراهی می کند یعنی یک خیابان چتر، خیابانی از چتر که عابری در آن موهای خیس شده است. و نشان از بی توجهی و شکل گیری اومانسیم فردی در تک تک افراد بشر است. در واقع تصویر چتر را که می توانست نماد همبستگی و وحدت آدمیان در شرایط زیستی باشد؛ برجسته کرده است.

یکی از تفاوت های کالیگرام های آپولینر و شعر مصور در ادبیات کهن و معاصر ادبیات فارسی با واژانه در این است که ، آثار کوبیستی و شعر مصور ،تابع زنجیره ی گفتار و دستور زبان و نقش های دستوری برای کلمات است. در حالی که یک واژانه به واسطه ی فراروی از زنجیره ی گفتار (قاعده ی همنشینی) و فراروی از دستور زبان یعنی پذیرفتن نقش هایی که پیشاپیش بر کلمات تحمیل می شود مانند فعل، اسم ، حرف اضافه و.. برجسته شده است.

هر چند یک واژانه نیز می تواند یک پدیده را در چند سطح و بعد برجسته کند اما طرز چیدمان واژگان بیش از فرم و شکل بیرونی اثر، تابع محتوا و انتقال اندیشه است. یعنی ارتباط واژگان در درجه ی اول باید به گونه ای باشد که اندیشگی و ادبیت اثر منتقل شود.

تفاوت دیگر کالیگرام و واژانه در جنسیت ادبی است که شاعر و نویسنده برای آنها انتخاب کرده اند است.

در کالیگرام شاعر جنسیت شعر را اصل قرار داده و به آن اصالت می دهد و سپس مرز بین شعر و نقاشی را در هم می شکند. در واقع در کالیگرام نقاشی و مصور بودن نوشتار پتانسیلی جدا از کلمه در نظر گرفته شده است. اما در واژانه چون هدف اصالت دادن به وجود واژگان در متن است و شعر و داستان پتانسیل هایی از کلمه محسوب میشوند مرزی در هم شکسته یا حذف نمیشود؛ بلکه یک عریان نویس تصویر و نقاشی و شعر مصور را پتانسیلی از کلمه به شمار می آورد که در صورت خواست و نیاز متن می تواند برجسته شود. به همین دلیل بر خلاف کالیگرام و شعر مدور و مشجر و مطیر در ادبیات کهن که همگی بر شعر بودن متن توافق نظر دارند، متن یک واژانه می تواند یک داستان مینی مال باشد چون مرزی بین شعر و داستان و هنر های زیبایی شناسیک که از جوهره های نوشتاری و گفتاری کلمه جدا شده اند، قائل نمی باشد.

نکته ی دیگر آنکه در کالیگرام بعد تصویری اثر برجسته تر از سایر ابعاد در نظر گرفته شده است در حالی که در واژانه بعد مصور و تجسمی واژگان در خدمت معنا برجسته می شود و هدف نوشتن شعر به صورت نقاشی کردن یک تصویر در آن نیست .

در حالی که هدف کالیگرام و شعر مصور نوشتن شعر به صورت نقاشی کردن شکل پرندگان یا اشیاء و یا اشکال هندسی می باشد .

به واژانه زیر اثر فرناز پارسا دقت کنید:

" سر سپرده"

امضاء امضاء

کاغذهای سفید

امضاء امضاء

بادکنک

بادکنک بادکنک

بادکنک

ر

ق

ص

□ □

حلقه ها تنگ

آینه تار

جام جام

ز

ه

ر

□

- "لباس؟"

- "سفید"

- "رویها؟"

- "سیاه"

شکل و نوع چینش واژگان یعنی بعد مصور و دیداری کلمات در خدمت کلیت متن است. و متن قصد ندارد که در خدمت مصور شدن و به شکل و صورتی خاص در آمد، باشد. در واقع در شعر مصور، تصویری شدن شعر هدف است اما در واژانه وسیله ای در خدمت متن می باشد. در این واژانه در اپیزود اول و دوم شکل هندسی متن علاوه بر ارائه هندسه ای خاص که مورد توجه کوبیسم ادبی است \_ هدفش ارائه معنای ثانویه و نشانه شناسی این فرم به خصوص در چینش واژگان است.

در واقع می توان تفاوت های کالیگرام و واژانه را به طور خلاصه بیان کرد:

\_ در کالیگرام هدف حذف مرز بین شعر و نقاشی است، در حالیکه هدف واژانه بهره بردن از پتانسیل های نامحدود کلمات می باشد.

\_ در کالیگرام شعریت متن هدف و اصل است در حالیکه در واژانه اصالت وجود عریانیستی واژگان هدف است و شعر یکی از پتانسیل های کلمه در خدمت متن است.

\_ کالیگرام تابع قاعده ی همنشینی و جانشینی و زنجیره ی گفتار است. ولی واژانه از قاعده ی همنشینی در متن فراروی کرده است .

\_ کالیگرام تابع قاعده ی همنشینی و جانشینی و زنجیره ی گفتار است. ولی واژانه از قاعده ی همنشینی در متن فراروی کرده است .

در کالیگرام کلمات و جملات تابع دستور زبان و قواعد صرف و نحو و نقش های دستوری می باشد. در حالیکه واژانه از قواعد دستوری و نحوی و صرفی فراروی می کند.

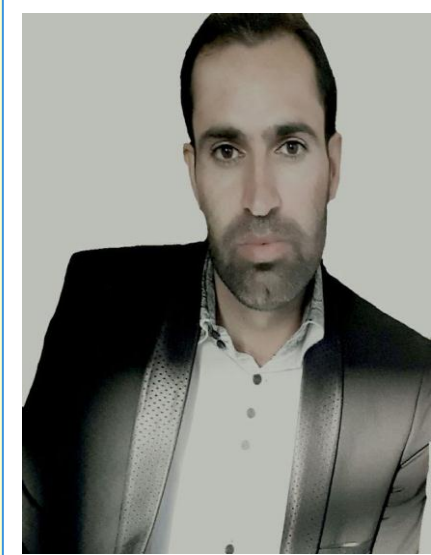
### نتیجه گیری :

با توجه به شرح و تجزیه و تحلیل انواع شعر مصور، کالیگرام و واژانه، مبنای تئوریک شکل گیری کالیگرام و واژانه باعث تفاوت این دو نوع نوشتار میشود. در کالیگرام همانند تابعان اصالت شعر اصالت به شعر است اما در واژانه اصالت به وجود واژگان می باشد. و همین تفاوت سبب می شود که واژانه را یک سبک فرا ساختار گرایانه در ادبیات معاصر به شمار آوریم. زیرا ساختار هایی پیشین را رد و نفی نمی کند و مانند ساختار شکنان ساختار های پیشین را نمی شکند بلکه با حفظ دست آمد های آنها، از آن نوع نوشتار فراروی می کند.

ضمن آنکه در ادبیات ایران حتما شعر مصور و دیداری \_نوشتاری نیز به صورت مستمر در آثار یک شخص تکرار نشده است و بیشتر نوعی تفنن محسوب میشود. هر چند وضعیت کالیگرام به صورت دیگرست و گینوم آپولینر در مجموعه کالیگرام، مجموعه ای از این نوع نوشتار را منتشر کرده است. اما می توان گفت واژانه با توجه به مدت کوتاهی که از شکل گیری آن می گذرد اما در آثار نویسندگان بسیاری به صورت مستمر و مکرر به عنوان یک نوع نوشتار تکرار شده است و تفنن نمی باشد.

### منابع :

- \_ انوشه، حسن. ۱۳۷۶ش، فرهنگنامه ادب فارسی، تهران: نشر تهران.
- \_ سپانلو، محمدعلی. ۱۳۷۷ش، فیروزه در غبار، تهران: نشر علم.
- \_ قیس رازی، شمس الدین محمد. ۱۳۳۸ش، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران: انتشارات زوار.
- \_ مصدق، حمید. ۱۳۸۴ش، گزینه اشعار، تهران: نشر مروارید.
- \_ هنرمندی، حسن. ۱۳۵۰ش، بنیاد شعر نو در فرانسه، تهران: انتشارات بازرگانی.
- \_ سید حسینی، رضا (۱۳۷۶) مکتب های ادبی، ج ۱ و ۲ تهران، نگاه



آذریبیک، علیرضا، (۱۳۹۵)، تحلیل واژانه و گذر از دستور زبان در ادبیات، مجله علمی- پژوهشی کارنامه ادب پارسی، دوفصلنامه، دوره ی نخست

شماره ی یکم، پاییز و زمستان، ص ۱۱۳\_ ۱۳۰

فهم کلام، محبوبه، قبادی اصل، پریسا (۱۳۹۵) مطالعات ادبیات تطبیقی، سال یازدهم، شماره ۱۴، بهار ۱۳۹۱؛ صص ۳۷\_ ۵۸

میرصادقی، میمنت، واژه نامه ی هنر شاعری، مهناز، تهران، ۱۳۷۳، برگ ۲۲۲.

احمدی، بابک، حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴، برگ ۲۸۲

منابع فرانسوی:

Castex, P. – G. et Surer, P. Manuel des études littéraire française XIXe siècle, Paris, Hachette: 1967 .

Apollinaire, Guillaume, Calligrammes, Paris: Gallimard, 1925.

اصطلاحات مکتب اصالت کلمه

زبان تشعشعی

میثم میرزاپور

زبان تشعشعی نوعی زبان جوهری — غریزی است که جانداران غیر انسان براساس غریزه و حواس با هم ارتباط برقرار می کنند. در واقع در انسانهای نخستین هم قبل از کشف و

اختراع کلمه، زبان تشعشعی بالفعل و قوی تر از زبان کلمه محور بوده است. به عبارتی میتوان گفت که زبان تشعشعی زبان مادری طبیعت و انسان است و نمونه های بارز بسیاری دارد که از آنها می توان به نوزادانی که در دستگاه نگهداری می شوند اشاره کرد که حتی در صورت خواب هم با ورود والدینشان حرارت بدنشان بالا می رود. مثال دیگر مصداق گلهای گلدانی است که در طی آزمایشی گلهای گلدان را به گیرنده ای بسیار حساس وصل کردند و به محض ورود هرکسی به اتاق دستگاه امواجی از گل دریافت می کرد که می شد آنها را به واژه تبدیل کرد.

در واقع زبان تشعشعی نوعی ارتباط بی واسطه است که تمام هستی از آن برخوردار است. البته بعضی ها زبان تشعشعی را با حس ششم که جناب یونگ در مبحث ناخودآگاه جمعی مطرح کرده است، اشتباه می گیرند. اما زبان تشعشعی، حس ششم نیست. حس ششم جناب یونگ کلمه محور است و در واقع حس ششم، همان حس های پنجگانه هستند که قوی تر شده اند.

حس ششم مانند این که بینایی انسان از چشم ظاهری و جسمی او طوری فراروی کند که حتی پشت یک دیوار را مشاهده کند. با دست یابی انسان به کلمه، ارتباط ما با هستی به حس های پنجگانه محدود شده است. روایت زندگی حضرت یوسف و بوی پیراهنش در قرآن مثال هایی برای تشعشعی بودن "بو" است. دیگر این که حضرت محمد (ص) و او پس قرنی از فاصله ای بسیار دور بوی حضور یکدیگر را احساس می کردند بدون این که یکدیگر را دیده باشند. هر انسانی خاص خود اوست تقریباً مانند اثر انگشت و کسانی که تمایلات عاطفی بیشتری به هم دارند که در ناخودآگاه تشعشعات بویایی شان شبیه هم است. بوی زلف یار که در آثار حضرت حافظ می بینیم، همین تشعشعی بودن "بو" مدنظر است. از نظر حضرت حافظ در ارتباط عاشق و معشوق، "بو" نقش مهمی دارد.

نقد سینما

جنس سوم در سینمای ایران

آریو همتی

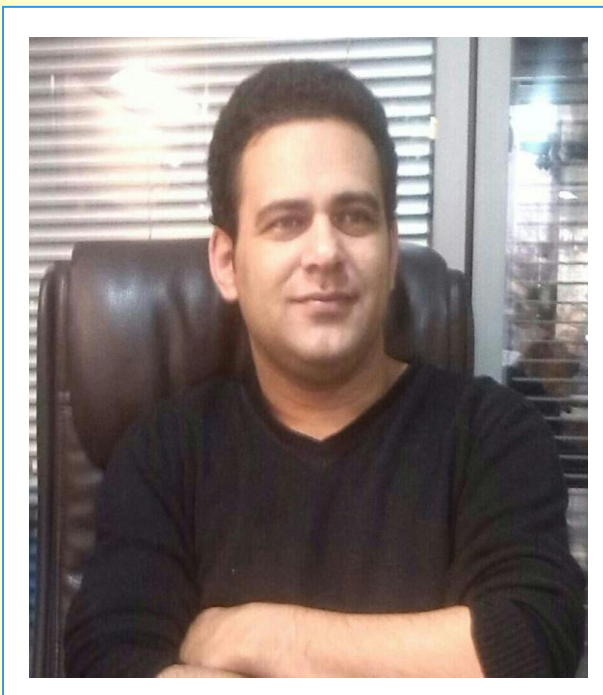
الف: سیاوش در تخت جمشید - فریدون رهنما

ب: طبیعت بی جان - سهراب شهید ثالث

مقدمه :

ابتدا بهتر است مختصری در باب تاریخ سینمای ایران بیان شود. سینما در ایران از آوانس اوگانیانس و عبدالحسین سپینتا تا تجربه های امروزی فراز و فرود بسیاری را طی کرده است. سال ۱۳۱۶\_۱۳۰۹ که سینما در ایران داشت شکل می گرفت و تجربه هایی در سینمای

صامت و حتی ناطق انجام شد و با سنگ پرانی های امثال سرباس مختاری ها برای یک دهه فعالیتش متوقف گردید، تا فیلم های دسته چنم از شوروی و انگلیس و هالیوود در سینما نمایش داده شود.



در سال های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ سینما در ایران با تجربه هایی از علی دریابویی و پدر سینمای ایران اسماعیل کوشان مجدد جانی در کالبد مرده ی سینما دمیده شد. و سپس کارگردانی مانند پرویز خطیبی، سیامک یاسمی، ساموئل خاچیکیان و... اضافه شدند. در سالهای آغاز سینما، تئاتر همسویی عجیبی با آن داشت. خیلی از نمایشنامه ها به فیلم تبدیل می شدند، و خیلی از عوامل تئاتر در آن سالها به دلیل اینکه سینما هنوز عوامل تعیین کننده خود را نشناخته بود، در سینما هم فعالیت داشتند.

حضور چهره های سرشناس ورزش به خصوص قهرمانان ملی مانند ایلوش خوشابه، حبیب الله بلور و... در فیلم ها به فروش بیشتر کمک می کرد و ورود و اوج گیری ناصر ملک مطیعی همزمان با اوج گیری ساموئل خاچیکیان، که به شکل ویژه این موفقیت در چهار راه حوادث ۱۳۳۴ به وقوع پیوست. سینمای ایران تا دهه سی شاهد بسیاری از آزمون و خطاها بود. شکل گیری ژانر ملودرام، ژانر پلیسی، ژانر کمدی و... و تجربه های نخستین بسیاری از چهره ها که تا سالیان در سینما حضور داشتند.

این روند در دهه چهل هم ادامه پیدا کرد. در نیمه اول دهه چهل انقلاب تازه ای در سینما روی داد. که با فیلم گنج قارون به کارگردانی سیامک یاسمی شروع شد و به جریان گنج قارونی مشهور است. موفقیت بیش از انتظار این فیلم با بازی فردین و فروزان سبب ساخته شدن سری فیلم هایی موسوم به گنج قارونی شد. این شکل از سینما با عناوینی از جمله سینمای فردینی، سینمای علی بی غم، سینمای آبگوشتی - اشاره به عدم دقت در فیلمنامه و کارگردانی و... و



قله فیلم فارسی -اصطلاحی که هوشگ کاوسی برای جریان اصلی سینمای ایران به کار می برد- شناخته می شود.

مولفه های سینمای گنج قارونی :

یک) حضور جوان الکی خوش پایین شهری

دو) پیروزی نیکی بر بدی

سه) گذشت و بخشش

چهار) پایان خوش

پنج) صحنه های رقص و آواز

به هر حال این شکل از سینما در یک برهه، جریان اصلی سینمای ایران بوده است.

در نیمه دوم دهه چهل ورود چند کارگردان جوان و تاثیر گذار به سینما، موجب شکل گیری موج نوی سینمای ایران شد. این موج با دو جریان شناخته می شود که پیشتر از جریان اول فیلم قیصر از مسعود کیمیایی است و همین شاخه تبدیل به جریان اصلی سینما شد. از فیلم های مطرح آغازگر این شاخه موج نو می شود به رضاموتوری - کیمیایی، خداحافظ رفیق - نادری، فرار از تله - جلال مقدم، طوقی - علی حاتمی، صادق کرده - ناصر تقوایی و... اشاره کرد.

ستاره های این شاخه موج نو بهروز وثوقی و سعید راد بودند.

اما از مولفه های آن اگر بخواهم نام ببرم :

یک) حضور جوان عاصی و زخمی پایین شهری

دو) جدال نیکی و بدی

سه) انتقام

چهار) پایان تلخ

پنج) عدم توجه به صحنه های آواز و رقص

اما جریان دوم موج نو با فیلم گاو مهرجویی شکل گرفت. از فیلم های مطرح این دسته می توان به آرامش در حضور دیگران -ناصرتقوایی، آقای هالو -مهرجویی، رگبار -بهرام بیضایی، چشمه -آربی آوانسیان و بی تا -هژیر داریوش اشاره کرد. این جریان بدلیل مقبولیتی که جریان اول موج نو به پیشتر از قیصر داشت نتوانست در سینما جریان غالب باشد. چهره

های این شاخه ی موج نو بیشتر ستاره های تئاتر بودند و مشخصه اصلی آنها ارتباط با ادبیات داستانی بود. نو آوری های انری بسیاری در این فیلم ها رخ داد و موفق به کسب جوایز بین المللی هم می شدند. و آخرین حرکت جدی در سینمای پیش از انقلاب، جریان موسوم به سینمای جوان پسند است که از سال ۱۳۵۳ و با یاران به کارگردانی امیر مجاهد و محمد دلجو آغاز گشت. چهره های این سینما فرزندان دلجو، وفاء، سعید کنگرانی و... بودند.

از مولفه ای این سینما می شود به موارد زیر اشاره کرد:

یک) قصه عاشقانه پر سوز و گداز

دو) از خود گذشتگی کاراکترها

سه) مرگ جوان عاشق و پایان تلخ

اما در کنار این جریانهای اصلی، حرکت های دیگری در سینما داشته ایم مانند مجید محسنی و فیلم هایی که با کاراکتر پسر ساده روستایی در نکوهش شهر می ساخت، یا محمد علی جعفری، فرخ غفاری با شب قوزی و ابراهیم گلستان با خشت و آئینه و داوود ملاپور با شوهر آهو خانم و پرویز کیمیای که البته با وجود تمام نو آوری ها و نگاههای خاص در مقابل سیل خروشان جریانهای اصلی نتوانستند جریان ساز باشند.

جنس سوم در سینمای ایران:

هر چند همانطور که گفته شد دستاوردهای کمی و کیفی فراوانی در اقسام جریانهای سینمایی کسب شد اما هیچ کدام از این ها را نمی توان با نگاه جنس سوم دید. شکلی که من برای جنس سوم در سینما متصور هستم حاصل هم افزایی سخت افزار شامل کارگردانی، مونتاز، دکوپاژ، تنظیم نور و دوربین و... با نرم افزار یعنی فلسفه، تفکر و طرح کار هست. و البته در هم تنیدگی این ها به شکلی که هیچ کدام از قاب بیرون نزنند. ما در سینمای جنس سوم دیگر نه شاهد جلوه گری بی مورد تکنیک ها هستیم و نه ایده ای فلسفی ما را آزار می دهد. چیزی که ما مقابل پرده-یافیلیم - میبینیم عین زندگی است یا بهتر است بگویم زندگی است.

برای سینمای جنس سوم یک سری فاکتور ها قرار می شود معرفی کرد:

یک) نقش دوربین ناظر و ساکن بیرونی است و هیچ قضاوتی در اثر ندارد. یعنی خنثی است و بی تاثیر به شکلی که ما اصلاً شاهد مزاحمت آن حین دیدن فیلم نیستیم

دو) نماهای طولانی

سه) سکانس های کشدار و ریتم کند

چهار) دوری از درام

پنج) عدم استفاده از بازیگران حرفه ای و بازیهای نمایشی

شش) دوری از جذابیت های تصویری

سه مورد اول جنبه ایجابی دارند. این سه مورد سبب حل شدن مخاطب در دل فیلم می شوند. یعنی با عبارتی مخاطب با این ها تبدیل به جزئی از فیلم می شود و سه مورد دوم جنبه سلبی دارند. یعنی مخاطب با این سه مورد از دل فیلم کنده نمی شود. ممکن است تماشاگر در یک صحنه دراماتیک تاثیر گذار هنگامی که جزئی از فیلم شده است از فضا کنده شود یا چهره ستاره ای سینمایی سبب کنده شدن او از فیلم شود. حتی درام و بازیگر آنقدر مهم هستند که در موارد متعدد قبل از تماشای فیلم ذهنیت مخاطب را شکل می دهند. این عوامل حتی ارتباط بی واسطه را با فیلم از مخاطب می گیرد. و جذابیت های تصویری هم هرچند تاثیری کمتری دارد اما ممکن است در رابطه بی واسطه مخاطب با فیلم ایجاد مشکل کند.

ما در ابتدا مختصری از تاریخ سینمای ایران را باز کردیم. حالا اما می خواهیم فیلم هایی را معرفی کنیم که با مولفه های یاد شده زیل عنوان جنس سوم در سینمای ایران قرار میگیرند:

یک) فیلم سیاوش در تخت جمشید فیلمی ۹۰ دقیقه ای با اقتباس از شاهنامه فردوسی محصول سال ۱۳۴۶ کشور ایران است. این فیلم برنده «جایزه ژان اپشتاین» از جشنواره لوکارنو شد

نویسنده، تهیه کننده و کارگردان: فریدون رهنما

بازیگران:

مینو فرجاد

مارتا یمینی

نادر کوکلانی

امیر فرید

اصغر ذوالفقاری

سیروس افهمی

مروا نبیلی

موسیقی: فوزیه مجد فیلم بردا: پطروس پالیان

این فیلم تنها به مدت چهار روز در سینما «بلوار» نمایش داده شد.

خلاصه فیلم :

دو تیره در جنگند. «سیاوش» می‌کوشد که جنگ، پایان یابد. جنگی که مانع می‌شود مردمان خودشان باشند. اما اطرافیان سیاوش آرام نمی‌نشینند و با دسیسه‌ها و دروغ‌ها کار را به یک خونریزی مجدد می‌کشانند. این فیلم را فریدون رهنما کارگردانی کرد.

فریدون رهنما (زاده ۲ خرداد ۱۳۰۹ - درگذشته ۱۷ مرداد ۱۳۵۴) شاعر، روزنامه‌نگار و سینماگر اهل ایران است. رهنما در دوران کوتاه عمر خود به ساختن ۳ فیلم و انتشار پنج دفتر شعر به زبان فرانسه و یک دفتر شعر به فارسی و نگارش ده‌ها مقاله در نقد سینما و ادبیات مبادرت ورزید. وی همواره مدافع حرکت‌های مدرن و آوانگارد در حوزه ادبیات، سینما و تئاتر بود و تأثیر غیرقابل‌انکاری در معرفی شعر و اندیشه‌های مدرن در ایران دهه‌سی و چهل داشت. وی در فاصله سالهای ۴۹-۱۳۴۵ رئیس بخش پژوهش تلویزیون ملی ایران بود. او چهارمین فرزند زین العابدین رهنما است. او فقط دو فیلم کارگردانی کرد که مورد علاقه و پسند تماشاگران متفکر سینما نبودند. در این فیلم‌ها هیچ‌کدام از جاذبه‌های نمایشی معمول استفاده نشد و در عین حال از شاخص‌های ارزشی سینمای اصیل و صاحب‌سبک جهان نیز نشانه‌هایی در کار او نیست.

همین عامل نگاه سبب شده که فیلمی به نام سیاوش در تخت جمشید انتخاب من به عنوان فیلمی جنس‌سومی در سینمای ایران باشد. نگاه ایرانی که در آقای رهنما هست با انتخاب موضوع مشخص‌تر می‌شود. موضوعی حول محور یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی به نام سیاوش. در سینمای ایران در انواع جریان‌های اصلی و فرعی نکته‌ای که بسیار به چشم می‌آید تأثیرپذیری از سینمای هند، هالیوود، شوروی، اروپا و ترکیه است. که نشانه‌هایی آشکار در بسیاری از فیلم‌ها به جا گذاشته‌اند.

اما نگاه فریدون رهنما نگاهی ایرانی به یک اسطوره ایرانی است. او با دوربینی بی‌طرف این اسطوره را مقابل چشمان مخاطبان بازنمایی می‌کند و با دوری از نشانه‌های دراماتیک، ذهن مخاطبین معتاد به فیلمفارسی را به هم می‌ریزد. و برای همین عدم استقبال از این نگاه نو و دریچه‌ی جدید در سینمای ایران تاحدودی طبیعی بوده است. قریب به اتفاق منتقدان فیلم رهنما را تجربه‌ای ناکام در عرصه‌ی سینمای روشنفکری می‌دانستند. آنها اعتقاد داشتند این تجربه ناموفق در عرصه سینمای روشنفکرانه بوده که کوشیده ترکیبی از عناصر هنرهای نمایشی سنتی ایران را در قالب‌های آشنای هنر مدرن جا بیاندازد. و چشم‌اندازی تازه و متفاوت در عرصه هنرهای نمایشی بگشاید.

اما این دسته از منتقدان از نگاه جنس‌سومی فریدون رهنما غافل مانده‌اند نگاهی اکنون بعد از دهه‌ها باید باز شود. او از پتانسیلی که در نمایش‌های سنتی ایرانی بوده است مانند تعزیه و نقالی و مراسم سنتی - مذهبی با پتانسیلی از تئاتر مدرن به هم افزایی رسیده و این هم‌افزایی با سینما و تکنیک‌های این هنر حرکتی فرارو را پدید می‌آورد که ما حاصل آن جنس‌سومی به نام سیاوش در تخت جمشید هست.

آری آن منتقدان درست گفته‌اند و تجربه‌ی فریدون رهنما قوام و دوام هویتی به عنوان یک شکل جدید از هنرهای نمایشی به دست نیاورد چون این کار جنس‌سومی دهه‌ها از نسل او جلو بود. اثری فاخر و ماندگار که باید حدود پنجاه سال بعد نگاه جنس‌سومی و فراروی آن

کشف می‌شد. سیاوش در تخت جمشید از همه لحاظ کاملترین و اصیل‌ترین اثر هنری جنس سومی در تاریخ سینمای ایران -و بی‌اغراق جهان- است. ما در این شاهکار هنری اسطوره، سنت، آیین‌های نمایشی ملی و... را هم افزا با تئاتر مدرن و سینما میبینیم. گویی این شاهکار هر کدام از این‌ها هست و هیچ‌کدام هم نیست. جنس سومی است که از همه پتانسیل‌هایی که جا داشته برای فراروی سود برده است و پیش‌بینی عجیب‌هائری کربن درباره این فیلم در موزه گیمه فرانسه که میگوید:

«این فیلم پنجاه سال بعد فهمیده می‌شود. فریدون رهنما توانسته، بی‌درنگ به صرافت طبع، همان بن‌مایه ارجمندی را بازیابد که فیلسوفان ایرانی همواره در پی آن بوده‌اند.»

هائری کربن به درستی ریشه‌های شرقی فیلم رهنما را دریافته است. او با آگاهی‌ای که نسبت به ایران داشته است برخلاف مدعیان روشنفکری در ایران، عمق کار و خلاقیت این فیلمساز جسور را دریافته است. هائری کربن به شکلی با تسلط از آینده خبر می‌دهد که انگار دقیق‌تر از همه‌ی ایرانی‌ها به تاریخ و فرهنگ ایران‌شنایی دارد.

او فلاسفه بزرگ ایرانی را انگار دقیق‌تر از تمام مردم ایران می‌شناسد و برخلاف تمام علاقه‌های ظاهری که روشنفکران به ایران داشته‌اند او عمق اندیشه فلاسفه ایرانی را دریافته که باز نمود آن را در سیاوش در تخت جمشید می‌بیند. شوربختانه نه تنها در سینما که در بسیاری هنرهای دیگر نوآورانی ظهور کرده‌اند که در زمان خود قدر دانسته نشده‌اند. و بعضاً سرنوشت‌هایی تراژدیک هم داشته‌اند.

حالا ما نگاه جنس سومی و فیلمی به تمام معنا جنس سومی به نام سیاوش در تخت جمشید را به عنوان میراث عظیم هنر سینمایی ایران خود داریم که تجربه‌ای ممتاز و متمایز حتی در جهان است. چون زاینده فرهنگ و تمدن ایرانی-اسلامی است. و حاصل هم افزایی پتانسیل‌های موجود در دست مولف بوده است.

دو (فیلم طبیعت بی‌جان نام فیلمی سینمایی است که سهراب شهید ثالث در سال ۱۳۵۴ ساخت. نویسنده فیلمنامه فیلم نیز شهید ثالث بود و مدیریت فیلمبرداری آن را هوشنگ بهارلو برعهده داشت. این فیلم زندگی سوزن‌بان پیری که با همسرش در منطقه‌ای دورافتاده زندگی می‌کند را نمایش می‌دهد.

طبیعت بی‌جان

کارگردان:

سهراب شهید ثالث

تهیه‌کننده:

پرویز صیاد

نویسنده:..

سهراب شهید ثالث

بازیگران:

زادور بنیادی

زهرایزدانی

فیلم برداری

احمد ابراهیمی

فیلمبردار: هوشنگ بهارلو

تدوین: روح الله امامی

مدت زمان: نود سه دقیقه

کشور: ایران

تدوین آن را روح الله امامی انجام داد. اجرای تیتراژ و طراحی پوستر فیلم نیز مرتضی ممیز بوده است.

اگرچه بازیگران این فیلم غیرحرفه ای هستند این فیلم برنده دیپلم هیئت داوران پروتستان و یک هزار مارک جایزه نقدی، دیپلم هیئت داوران کاتولیک و چهار هزار مارک جایزه نقدی و جایزه خرس نقره ای به عنوان بهترین کارگردانی از جشنواره فیلم برلین شده است. این فیلم ساخته ی سهراب شهید ثالث است. شهید ثالث ۷ تیر ماه سال ۱۳۲۲ در تهران متولد و ۱۰ تیرماه ۱۳۷۷ در غربت درگذشت. او در اندکی بیش از نیم قرن عمرش، ۲۲ فیلم کوتاه و بلند مستند و دوازده فیلم سینمایی ساخت.

دست کم دو فیلم نخست که در ایران ساخت؛ در شمار آثار ماندگار سینمای ایران است. شهید ثالث در فاصله سالهای ۱۳۴۶- ۱۳۴۳ تحصیلات عالی خود را در مدرسه پروفیسور کراوس وین در رشته سینما آغاز کرد و در فرانسه ادامه داد. در بازگشت به ایران در وزارت فرهنگ و هنر مشغول به کار شد و فیلم مستند ساخت. بیست و سومین فیلم او قرار بود یک اثر بیست دقیقه ای باشد که به یک فیلم داستانی تبدیل شد، یک فیلم نود دقیقه ای به نام «یک اتفاق ساده» فیلمی آرام با نماهای ساکن و ثابت در فضای گرفته بندرانزلی با نور ملایم و در هوای ابری. «یک اتفاق ساده» به نمایش عمومی در نیامد و مورد بی مهری و بی اعتنائی قرار گرفت. شهید ثالث دو سال بعد «طبیعت بی جان» را ساخت و زمانی فیلم در ایران به نمایش درآمد که او به آلمان غربی مهاجرت کرده بود و «در غربت» را می ساخت.

وی، فعالیت در سینما را از سال ۱۳۴۵ با ساخت فیلم کوتاهی به نام «آیا» آغاز کرد. کارش را به عنوان نویسنده و مترجم سینما بین سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ ادامه داد. در سال ۱۳۵۵ بعد از درخشش فیلم‌های اول و دومش یک اتفاق ساده» (۱۳۵۲) و «طبیعت بی جان» (۱۳۵۴) به آلمان مهاجرت کرد.

از فیلم های شهید ثالث در آلمان می توان به «در غربت» ۱۳۵۴، «قرنطینه» ۱۳۵۵، «زمان بلوغ» ۱۳۵۵، آخرین تابستان گرابه» ۱۳۵۹، «یک زندگی، چخوف» ۱۳۶۰ اشاره کرد. وی چند سال قبل از مرگش از آلمان به آمریکا رفت و در شیکاگو اقامت گزید و از آن پس دیگر فیلمی نساخت. فیلم گلهای سرخ برای آفریقا»، ۱۳۷۰، مورد توجه زیاد منتقدان غربی قرار گرفت و توانست جوایزی برای شهید ثالث به ارمغان بیاورد. وی در آخرین روزها عمرش با سرطان دست به گریبان بود و در سال ۱۳۷۷ دار فانی را وداع گفت.

شهید ثالث باکارگردانی فیلم یک اتفاق ساده و رئالیسم تلخ حکمفرما برآن اولین گامش را در ساختن فیلم بلند محکم برداشت. و اولین تلاش او برای فراروی سمت جنس سوم شکل گرفته بود. ریتم آرام و نماهای طولانی هم افزا با مضمون یک شاهکار خلق کرده بود. اما طبیعت بی جان ادامه منطقی این حرکت و جنس سومی ترین فیلم سینمای ایران در دهه پنجاه است. در طبیعت بی جان پیرمرد و پیر زن همچون اجزای ترکیبی طبیعت پیرامون خود با فرا رسیدن زمان مرگ، در طبیعت پیرامونشان تحلیل می رفتند و محو می شدند. زندگی آرام و ساکت و یکنواخت در هماهنگی با طبیعت ساکن و سکوت اطرافشان به آرامی سپری می شد. پیرمرد و پیر زن در فیلم همانند اجزای طبیعت آرام جذب جهان پیرامون خود می شوند. بیان شهید ثالث لطیف و شاعرانه و در عین حال مهیب و وهم انگیز است. نمایش ناب تصویری که تا آن زمان در سینمای ایران بی سابقه بوده است.

برای درک نگاه جنس سومی شهید ثالث هم افزایی پتانسیل سخت افزاری مانند کارگردانی، مونتاز، و... با پتانسیل های نرم افزاری یعنی فلسفه و تفکر و طرح را باید با دیدی عمیق تر دید. در کار شهید ثالث جنس سوم خود زندگی است. ما نه دوربین، نه درام، نه حرکات نمایشی و نه ستاره های سینما... را می بینیم و نه از فضای فیلم کنده می شویم. انگار مای مخاطب هم مانند پیرمرد و زنش در فضای فیلم نوب می شویم.

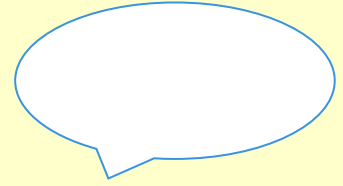
اینکه سیاوش در تخت جمشید رهنما چه تفاوتی با فیلم شهید ثالث دارد در این است که فیلم سیاوش در تخت جمشید جنس سومی از اسطوره و سنت های نمایش و تئاتر و سینماست و در کنار این جنس سوم سخت افزاری و نرم افزاری که ابتدای متن توضیح دادم هم هست. اما فیلم شهید ثالث جنس سوم اش خود زندگی است که البته آن هم حاصل هم افزایی پتانسیل های سخت افزاری و نرم افزاری هست.

برای همین نمونه اعلاای جنس سوم از همه لحاظ در سینما را من سیاوش در تخت جمشید می دانم. و در آخر گذشته از بحث های تکنیکی سینمایی گویی فریدون رهنما ناخودآگاه جمعی ما را هدف قرار داده است و سهراب شهید ثالث خودآگاه جمعی ما را...

رهنما از ناخودآگاه جمعی فراروی می‌کند و به جنس سومی به نام ضمیر فرا آگاه می‌رسد. اما شهید ثالث برای رسیدن به ضمیر فرا آگاه از خودآگاه جمعی فراروی خود را آغاز می‌کند. که این خود آغاز مبحثی دیگر است.

## بخش دوم: فراشعر و فرداستان اصالت کلمه





زرتشت محمدی

«در پاورقی چشمانت

هزار نکته جاریست برای زیستتم

کافیست صفحه صفحه پلک بزنی»

این را گفت و باد شد

بر تن ابرهای بهار

امروز یادم افتاد به ایستم مقابل

تابلویی که چندسالیست

می گذارد انگشت بر دهان متن

می گذارد حرف در دهان متن

بدون ترس

نفس حبس کردم

دیگر خودم را سرخ نشدم!

گام اول بلند

گام دوم بلند تر تند تر

چشم ها زل

-

در سکوت تو حرف هاست

در حرف هایت آوازاها

اما

نمی دانی چند سطر دیگر

باد خواهد آمد  
و من را خواهد برد تا آخر قصه  
یا که می دانی و باز سکو....  
[از چارچوبش می رود کمی عقب تر  
در این حالت می ماند به  
یک ناجی]- می توانید او را یک استاد یا پیامبر هم در نظر بگیرید-  
من همچنان در چشم هایش گم  
او ساکت ، صبور ، ساده:  
به اراده تان تکیه کنید

\*\*\*

امروز هوا بارانی ترین بهار  
گوشه ی دنج اتاق  
فنجان چایی  
کتاب فراشعر عریانه ها  
صفحه ی بیست و...:

لب میز  
دو نفر ساده اما مثل برف  
قطره قطره رود می شوند  
تا آنجا که چند قوی سپید  
( صبر کنید پیش از شنای آنها  
چند نکته یادآور میشوم:  
۱- آنها اگر پرنده اند روزی  
ترک خواهند گفت رود را

با یا بی دغدغه

۲- آنها اگر عاشقند

خواهند خواند فراشعر پرواز را

با یا بی همه

۳- آنها اگر مرغ طوفان اند

موج موج رد می شوند تا ساحل با یا بی کبکبه)

عاشق

شنا می شوند در دلشان

یادم افتاد

بلند شدم و وارد فراشعر شدم

من یک قطره شبنم شدم

روی برگ یاس ها

صبح موجود

ظهر عدم

صبح موجود

ظهر عدم

صبح موجود

ظهر عدم

نرسیده به غروب

رسیدم به بلوغ هر روز

در این متن  
در سکوت حرف هاست  
در حرف هایم آواها  
کاراکتری ناشناس  
در متن به تلنگرهای احساسم معترض است  
دیشب می گفت:

خواب دیدم  
از دیواری پریدی که نه ستون داشت نه پی  
پیدایت کردم  
روی زمین  
[احتمالاً بر لب هایم تبسم نشسته]  
-افتاده بودم پیش آفتاب  
برشدم  
- و اییی جاییت زخم نشد؟  
دست کاراکتر را به نرمی می گیرم  
او را می بوسم  
و او را به دیدن اتاق خواب و عروسک ها می برم

خانه اسفنجی

مرد اسفنجی

زن اسفنجی

بچه ها اسفنجی

- وای زرتشت حقا ملوان زبل هم اسفنجی  
- کاراکتر عزیز

اینجا همه ی دنیا اسفنجی اند

به خودت نیگاه کن

[کاراکتر به شکمش انگشت می زند

چشم ها باز

خنده کودکانه]

-چقدر رمانتیک!

رعنا زهتاب

شیشه ها: کدر

روزنامه سیاه از پرده هایی

که خورشید را از آسمان می گیرد

و شهر

مملو از چراغ هایی شکسته

با عروسک هایی خندان

و صورتک هایی

که شبیه درد بود

درد

□□□

عروسک عروسک

چشم شیشه ایی

عروسک عروسک

بوق جیغ بنفش

اژیر

ا

ژ

ی

ر

بوق های ممتد

چون صور اصرافیل

چشم های خیره

به نئون های

زرد

سبز

قرمز

□□□

\_ گاه رفتن نزدیک!

عروسک های خیمه شب بازی

میرقصند معلق

\_ ایست!!

دهان های تلخ وگس

نفس های بریده بریده

روان بسوی سربالایی نفس گیر

زمانی که دواسبه در حال تاخت

ودرختان خشکیده

زیر شلاق تشنگی

در هرم مرادی جهنمی

وکودکی لب تشنه

ته شیشه های بطری های اب

\_ به کجا چنین پر شتاب؟

\_ دیر رسیدید!

صور اصرافیل نواخته شده

\_ دیگر راه بازگشتی نیست

فردا زمین به پایان میرسد.





رعنا زهتاب

\_هی تو!!  
خستگی هایم را بگیر  
گوش کن  
\_بنگ بنگ!  
تسلیم            تسلیم

تفنگ

تسلیم تسلیم

□ □

دست هایم بالاست

پشت در وازه های شهر

صدای سم اسبان

مردانی با چرم ها و

آیه های آسمانی

بر بامها:

صدای اذن

و درگوش نوزادان آریایی:

صدای خداست

□

\_ چه می گویند؟

\_ یک روز گفتند موهایت را نمی خواهیم پریشان ببینیم

روسی ها زندانبان موهایم شدند

\_ و شما؟؟

\_ همه سر در تعظیم

اما من خود را به آغوش سند زدم

من غرق شدم

وساحل به من

خیانت کرد

اغوشش را برویم بست

ناله زدم

خستگی هایم را بگیر

دویدم

دویدیم

بریدم

بریدیم

نرسیدم

نرسیدیم

□

دیوارها ما را به زانو در آوردند

بگو راست

کار ناروا

نه تو راست

تخیل، اما به راست

تمام کلمات را در هم آمیختم

داشتم به افتاب میرسیدم

که ناگهان طوفان

سوار بر

اسبان وحشی

صدای چکاندن ماشه ها

و باران مرگ بارید

و هنوز در کوچه پس کوچه های

نیشابور

سربداران بر دار میرقصند

و در مسجد گوهر شاد

نماز بر پاست  
و قاضی شارح هنوز حکم  
میبرد  
اما به دار  
برای سر بداران  
آرری خستگی هایم را بگیر  
خستگی های شهرم را بگیر  
خستگی کوچه ها را ...  
شانه های مردانه و غیور میخوام  
برای گریستن  
و حلقومی برای فریاد  
و ابر هایی برای باریدن  
با چشمانی خونین  
ب  
ا  
ر  
ا  
ن  
ب ب آ ر  
بر کویر های تشنه  
بر دل‌های تشنه تر  
\_ می بینی؟؟  
لب زاینده رود ترک ترک  
تن ساروجی سی وسه پل هم

کم آورده

باغ‌های چهارباغ خزانی

قدم‌های سنگین

تن‌قرنها را فرسوده

و تن‌واژه را نیز

اقدس نگاهداری

مهتاب با تو مهتاب

خورشید را تو روشن

بام‌دل

نردبانت ای...

عشق

- مرا می‌بری با خود؟

- کجایم برد آخر؟!

- هر جای ، که فقط او

او / نور

هفت پرده

□ □

هفت طبقه

هفت سرزمین تا ایشاق عشق

- اینجا چه؟

- هفتاد وادی غربت ما

با اینکه او دریا

هر آنچه او موج است

دریا موج

پنجره باد

□

موج باد

باد موج

و مهتاب که برای او می خواند !

[ کنار پنجره شب را نشاندی

تو یک دریای بر ساحل که ماندی ]

وقتی تمام روزها شبند

و یک شب تمام روزها

می بینی ، تنها تو

در تنهایی ما تن ها

از نگاه شفق ۱

رسد خورشید

موج بی تاب و

دلبری صخره

۲ می برد

ردّ

پای

قایق

موج

ساحل آسوده

نبضِ مرگینش

۳ با غروبی

نشسته دوشادوش

کلبه ای روی

موج تنهایی



۴ پارگی های

موج دریا را

هر طرف

باد هم

رفو می کرد

۵ ضرب مهتاب

موج رنگینش

پنجره

پنجه های نرمینش

۶ دیده بر موج

گام یک رویا

دختری

پای

پنجره

دریا

به هر موج

می خواند...

رویا همیشه رویا

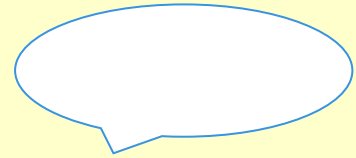
دریا همیشه دریا

اما ، می شود

دریای رویا گشت

وقتی با تو

در رویای دریا بود



اقدس نگاهداری

آفتاب که خانه ی ابر شد

آسمان نوشت

ب

ا

ر

ا

ن

زمین ریز ، ریز می خواند

با زبانی خشک

آن میان زبان گنجشکها در نماز باد

قنوتی خیس می بستند

آسمان

ابر

آب

خیس

خشک

خاک

□ □

آ

ا

آ

خ

خ

خ

دو قدم رفته غروب

ابر با سیلی رعد

آخ

- همان آخ؟

- چشم مهتاب کبود

یاد ماهی ها و دریاچه نبود

دست بر چشم

به صبح تلقین کرد

می نویسد رنگها پروانه اند

می نویسد بام گل پرواز تا

می نویسد رود با خودکار خیس  
می نویسد صخره ای دریا زده  
می نویسد جنگلی الان کجاست  
می نویسد قاصدک هو هو ی باد  
می نویسد پنجره آهی ، نشاط

- من چه ؟

- تو بخوان

باز هم تو بخوان

تو بخوان عشق و فایش شده اشک  
تو بخوان درد دوایش شده عین  
تو بخوان از نظری و جبهه ی شب  
تو بخوان پنجره بی تاب تبی  
تو بخوان زنجره لجباز شبی  
تو بخوان قامت احساس رکود  
تو بخوان حنجره پهنای سکوت

شهر زرکوب چراغ بود  
سنگفرشها از ازدحام تر  
به خبطِ ناودان نیز کلافه

وقتِ شلیکِ بخار

از دهنِ رهگذران

چتر سر باز که کرد  
کفش ها می گفتند

پوست شهر لیز

چراغها نیز

□

دم صبح

ابرها

پای فرار

شهر این بار شلوغ  
لب هر دیواری  
نام خورشید بلند  
خواب در چشم چراغانی شهر  
مظلوم است  
امشب دیگر در راه  
ابر ، مهتاب  
خیس یا خشک !



ظاهره احمدی

نفوذ می کند  
شبانه از دریچه مسدود  
چراغ مغموم  
کاراکتری در حال نوشتن نامه ای  
که بر پاورقی اش، ستاره ای نیست  
و بر تار موهای بلوندش، پایونی بسته  
که ریخته روی سطرها  
(سطرهایی از یک نامه ی بی توالی)  
"اینجا فصل واهمه  
برگها  
نه!!  
دست و دلم می لرزد  
عجیب نیست، لابه لای کتاب هایم  
عکسی از توست هنوز  
و این هنوز  
که هی از دستم می افتد  
گوش کن!!  
کف بینی، خطوط دستم را  
تا مرز امتداد خواند  
یعنی  
که نمی توان زیست  
و نقطه ، مقدمه ایست که ....  
-اما من آن سوی خط صدایش را می شنوم



ها!!!

-بگو ، هنوز دلتنگم می شود؟!

-بازی برد-برد باختی

-یعنی..؟!!

-نه زیاد

( راوی فنجان را سر و ته می گذارد و روی نوشته هایش

خط می کشد)

□□□

پنجره

قاصدک

باد

باد

باد

و ناگهان

این متن به صفحه ای تازه پرت

وقتی که حکایت از خاتمه

همچنان ادامه می یابد

ظاهره احمدی

در بجزوچه آفتاب

مسلح بود، به لی لی

دیروز هایمان

وقتی که

گام های لک لک را می شمردیم

در هر خانه، اعداد تک رقمی بزرگتر از

سن اش

اما از خط بیرون می زد

پاهایش

و آنچنان چرخ و فلک را

چ

ر خ

ر خ

چ

که امروز در رژه موج ها

در عرشه کشتی، پوتین هایش جفت

سلام نظامی اش

را به هیچ لسان پاسخی نیست

□

\_ ساعت نیمروزهای غیبتت را تیک زده

-به چه مدت؟!\_

-سیصد و شصت و ...

( به نشانه عذر خواهی، دست بر سینه، و کمر دو لا )

\_ شبیه "ژول ورن" شده ای

دور تو را در هشتاد روز  
که هر شبش یلدایی ست  
(نجوا کنان)

-اما بدون بهمن!!  
و بهمن غلطان غلطان  
پایین می لغزد  
و تو را با خود

چ

ر خ

ر خ

چ

□□□

چهل چلچله چله نشین خاموش  
از پرگویی گنجشک نماها  
چشم بر دریا دوخته اند  
که سوار بر موجها  
و پرندگان مهاجر  
اقیانوس را بال می زنند  
یعنی که دریا رخت عزا از تن به در  
و سوار در راه است



ظاهره احمدی

ساعت :

هنگامه ای که کلاغان

ساقه انار را تکان می دهد

ا، نار

دو بخش از هجای هستی

و مادر چنان

کاسه را پر از دانه

د

ه د

ن ا

ن

که جای خالی شکوفه ها را پر می کند

می شنوی؟

قفس ها بر شاخسار

پرندگان را کوچ کرده اند

به این متن

به زمستانی سرد

به این خانه

که کودکی غمگین ...

\_هی! چقدر از مشق ات مانده؟!\_

\_دستهایم تاول زده اند

\_رها کن خودت را ..

\_چگونه؟!\_

\_آنگونه که پرتو از دل ابر بر می آید

( نویسنده دست در خیال برده )

ب، ا، غ

در هجای مه آلود باغ عبور می کند

نشان خطوطی

که روی زمین نبوده

\_ نه هرگز!!

\_ وسط خانه چرا ایستاده ای؟!

-وسط این خیالات گم شده ام

-سقف شان چه اندازه است؟!

-ابتدای مه الودگی

-روزهای آفتابی رانشانه کن

درختان شکافته از تیر داراند

درد را می تراشند

فرزانگان

به امید دوایی

وقتی که تمام نویسندگان از خطوط پریده رنگی

در نقطه چین افتاده اند

.....

□ □

پیاده رو بساط

حیات سکه های بی رونق

□ □ □

انشای کودک:

ما هنوز به خوشبختی نرسیده ایم

مادر م می گوید

خوشبختی

مانند سایه آدم است

اگر به دنبالش بدوی او از تو فرار می کند

ماموران شهرداری

فرار

پله

پله

آشیل بی پاشنه

نیلوفر مسیح

"نامه ای برای تو"

گاهی خودت را به آن را بزن

یعنی که باران

نم

نم

خیابانها را خیس

و پنجره ها را دوباره میشوید

گاهی خودت را به آن راه بزن

یعنی

پاییز

برگ

برگ

برگ

میریزد به روی شهر

سرخ

سرخ، سرخ

و باد می برد

برگی چهار ساله را با خود

در پائیزی بی مهر

که سرباز ها در آن به هیچ معشوقه ای نمی اندیشند جز پرچمی سپید

گاهی خودت را به آن راه بزن

و جستجو کن

نشان سربازی را...

نه!!

گل‌های گیسوان زنی را...

نه!!

فشنگی که بر سینه مادری نشست

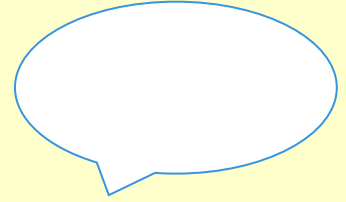
نه!!

که چرا انسان عصیان شد

گاهی خودت را به آن راه بزن



و ببین که آدمی مرگ آدمیست  
وقتی گلوله یک کلمه است  
و تفنگ  
دهان مردی  
که نمی شنود  
می بینی  
درخت هنوز هم درخت است  
پرنده هنوز هم پرنده است  
اما  
آدمی دیگر ...  
هی صبر کن !!  
گاهی خودت را به آن راه بزن  
به کوچه باغی برو  
که زنی در آن زنبیل اش را از انار پر می کند و یاد مردی  
که خشماگین ترین کلمه اش بوسه بود  
و تفنگ کلمه نبود  
و دهان نداشت  
تا کودکی کودکی را ببلعد  
گاهی خودت را به آن راه بزن  
و برگرد  
به کلمه انسان  
تا پرنده ای سپید از گلویت پرواز شود



نیلوفر مسیح

"نامه ای برای تو"

پاییز را به خانه بیاور  
بی درنگ برایش چایی دم کن  
و چند سطر پیامبر بخوان

این شهر

این کوچه

این خانه

این من ...

در انتظار معجزه است

پائیز را به خانه بیاور  
بگذار از گریبان چند ستاره  
دستی پر از خورشید بیرون بیاورد  
این شهر  
این کوچه  
این خانه  
این من ...  
با خورشید بیگانه است  
پائیز را به خانه بیاور  
بگذار ، بایستد پشت پنجره  
عینکش را جابجا  
و در عکس تو  
که افتاده در حوض کنار ماه  
بیشتر بنگرد  
این شهر با معجزه بیگانه است  
و هر آنچه عصاست  
با موسی  
و هر آنچه صلیب  
با مسیح  
و هر آنچه کلمه  
با پیامبر  
می بینی؟؟  
این شعر  
این کوچه

این خانه

این من...

با کلمه بیگانه است

با حرف

با الف

با لام

با میم

پائیز را به خانه بیاور

بگذار روسری زردش را بر کانپه پهن

و گیسوانش بی هیچ خطبه ای

باد را مومن شود

از پنجره ای

که پیامبری در آن

با حروفی سرخ به آسمان زل زده است

و می اندیشد

با کدام کلمه

با کدام حرف

با کدام آیه

می توان در شهر بی چراغ

معجزه شد

پائیز را به خانه بیاور

برایش سفره پهن کن

و بنشانش مقابل مرد مسلول

که آزادی در سرفه هایش جان می دهد

و بنشانش مقابل زنی

که در کوچه

باد روسریش را به مرد قصاب داد

و بنشانش مقابل پیامبر

تا برایش چند سطر پیامبر بخواند

پائیز را به خانه بیاور

چند برگ را لای کتاب مقدس بگذار

و در گوش هایش نجوا کن

این شهر

این کوچه

این خانه

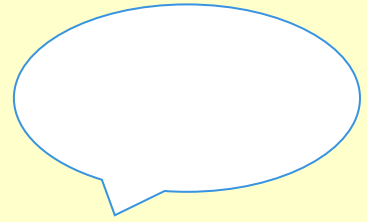
این من ...

معجزه می خواهد

نه زن که موهایش را به باد سپرده

که تمام پنجره ها ایمان دارند

"پائیز پیامبر فصل هاست"



نیلوفر مسیح

"زندگی یک " را " "

می توان مست شد  
و زیر باران راه رفت  
بی آنکه راوی  
سر در ناخودآگاه تو  
این متن را

قدم

قدم

\_هی! از ذهن ام برو بیرون !!

\_اما متن از جایی باید آغاز ...

□□

ناگهان

می شمارد کودک

کوچه ها را یک یک

1)

می نشینم  
می نشینی  
درخت ، فاصله است بین ما  
و یک سیب  
که عریانیت ام را به برگ انجیر گره  
و صدا  
که بی وقفه  
که بی امان  
در طنین !!  
می نشینم  
می نشینی

2)

راوی خیس از ابری که نباریده  
تو خیس از کوچه ها  
من خیس از آینه  
ما خیس از کلمات غمگین  
و کاراکتر بیگانه با متن  
خیس از شوق  
مسافر  
بر جاده ای یا لب رودخانه ای

(کودک ناخودآگاه بزرگ میشود مرد میشود  
تکیه به یک صندلی وسط پارکی غم زده ) با تشکر راوی

3)

نمی دانم !! التماس کدام شاخه  
پاییز را از آمدن باز خواهد ایستاد؟  
وقتی که درخت  
امتناع می کند از برگها  
پرنده از آسمان  
و من از شاخه ی زیست!

4)

یک مشت ستاره  
بر میز  
یک مشت آفتاب بر پنجره  
و یک مشت خواب  
بر چشم شب  
که گیر کرده در گلوی شهر  
یک مشت گره کرده

□ □

کاراکتر ها می گریزند به خود  
میان متنی بی انسجام  
پاره می کند صفحات بعد را  
راوی

و هسته ی متنش می شود " را "



یک " را "  
در انتهای یک جاده  
که می‌گریزد حتا از خود  
حتا از ما  
حتا از این متن  
گاهی یک شعر عریان می‌خواند گاهی کانت  
گاهی اسپینوزا  
\_ جهان در وحدت تام است  
یعنی  
سنگ سوره ایست  
مثل نیلوفر، می‌شود با او خواند  
صفحاتی از انجیل  
یا داستان خلقت را  
\_ یعنی نمی‌شود گریخت  
از این کثرت  
از این " را "  
" را " همراه کودک که حالا مرد شده  
میشمارد  
صندلی‌ها را در یک غزل بی‌قافیه  
بی‌ردیف در پارکی گم شده  
وسط این متن  
\_ هی! جهان در صندلی‌چندم  
زمین و آسمان را به هم دوخت  
تا این " را "

کم نیاورد

گم نشود وسط قصه

" را "

پری غمگینست

نشسته لب رودخانه ای

که چند کودک در آن آب بازی می کنند

و گوش ماهی ها را می شورند

به دور از چند زن

که غمهایشان را در شن های رودخانه می تکانند

شاید پری رودخانه ها پدیدار

و...

\_ آهان یادم آمد

" را " یک پدیدار است

شاید یک وجود گشوده

که هی می تند بر خود (نویسنده)

\_ نه " را " که آدم نیست

" را " پری دریایی

رودخانه جهان وحدت ها

□ □

تک افتاده

سرگردان ، میان این جهان تنها

(یک روز از رودخانه پدیدار

امروز نشست است اما

بر لب رودخانه تا

دوباره به خویش باز گردد

به آن سوی آبها

به آن سوی دنیا)

\_ یعنی نمی شود زودتر رفت !

\_ زمان میوه ی درختیست

که آدم با خود به دنیا آورد

چشم هایش را می بندد

رو به رودخانه

دعای بخشش می خواند

برای آدمها

(یک ستاره دریایی بر دامنش

قاصدکیست بی کلمه)

چشم می دوزد به ماه که کودکی در آن دعا می خواند زیر رگبار گریه

\_ کاش پری دریایی را ...

\_ باز هم این "را" که سد کرده

راهم را

می زند به جاده

و دور میشود از رودخانه

می زند زیر آواز

"می توان مست شد

و زیر باران راه رفت

و بی راه رفت

تا بیراهه ها

تایک "را" "

فراشعر «هفتاد و دو تن»

چراغها خاموش

زمین سرخ پوش

آسمان سرخ پوش

و در مدار سرها

بی تن به سماع بلند می شوند..

□

قصه از بیابانی شروع شد

که آسمانش عطش را

به گوش قافله ایی از نسل

آب

فریادمیکرد...

گرد و خاک را

از معرکه ی دفتر

کنار بزنید

کارکترها را سیاه بپوشید

سیاه بخوانید

راوی را به سکوت

و

مخاطبان را به اشک مهمان کنید:

- «کدام غصه میگوید؟»

- «زبیر

قاسم

مسلم

علی اکبر

حُر و...»

- «هفتاد و دو تن!

و آبی که قرنهایست

عباس را

به وفاداری میخواند»

- «بغضِ گلوی مادری که گوش تاگوش شش ماهه را

به سرخی یاد میکرد؟»

- «چه میگوید

سه ساله ایی را

که زمین از زیر پا بودنش حیا میکرد

و خارها را

به گلو..»

- «باهر طلوع

دل به سایه های رو به افول

خیالت خوش خواهم کرد

آنجا که

آقای ها بیم از شکستن

ساقه های نحیف

و

تُرد شان

ندارند»

-«و خواب

مشوش پروانه ها را

نحسی قلم در شعرهایم

تعبیر میکنند»

-«باز این چه شورش است

که در خلق عالم است..

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است..»

جنگ بود و

جنگ

تبغ بود

ونیزه

عباس بودو

حسین

م ه

ع

ی م ه

و

خ د ا



ش ق  
ع  
ا ب ا  
ا  
ع س ن



خواهر عشق  
برادر عشق تر  
-«لاله ها؟»  
-«پر پر»  
-«سر؟»  
-«به نی»



دشت  
خ  
و  
ن  
ی



ن

-«خ م  
ی ه»-

-«بی ستون»-



عرش لرزان  
فرشته ها گریان  
حسین تنها  
عاشورا  
میدان  
حسین

خ ی  
م ه  
ها؟

در آتش  
چادرها خاکی

و  
زینب

که واژه های سیاه را  
به قصه ای سپید خواند:  
"ما رایت الاجمیل"



زمین سرخ پوش  
آسمان سرخ پوش  
چراغها خاموش

مریم ناظمی

فراشعر «رأس ساعت ، هرگز»

کلاغ ها زخمی

پروانه ها پرشور



فلسفه عطر:

عشق

جدایی

عطش



موج دوم (

-«کلاغ ها؟»-

-«پر»-

-«پروانه ها؟»-

-«شعله ور»-



نیمکت یک نفره

اشک های آتشین



روایت اول: دختر

-«سی و چند بار از دایره ای که محیطش

روی سیصدوشصت و پنج

ثابت مانده است را

تغییر می کنم».

-«نام؟»

-«باکره ترین فرشته

از سرزمین پروانه ها»

زن خودش را

ورق می زند

هیجانی تر از تمام لحظات ورق خوردنش ..

-«پدر پروانه بود

و آنقدر عشق میان بالهایش شعله کشید ،

تا به اصل نور برگشت»

مادر من اشک

مادر اشک اشک

اشک اشک اشک

-«اما نه

آنقدر در آفتاب ذوب شده بود که نخواهد

چشمان مادر

در

دیوار

قاب را

که به اصالت عکسها

پشت کرده بود..

روزگار اما

دستانش را

برای تنهایی سخت ما  
مشت کرده بود..



روایت دوم: مادر

-«ما میان قبیله

به پرستندگان آفتاب

انگشت نشان شدیم

چشم خسته

متن خسته

کاراکترها به خواب:

-«لالا.. لالا.. لالا..»

بخواب مریم..

بابا رفته، چشاش بی غم

بابات رفته، چشاش گریون

خوابت کو پس، نگات حیرون

لالا.. لالا.. بخواب عمرم..

لالا.. لالا.. بخواب مری م..»



-«بیداری رویاها

که از مدار آفتاب

به آسمان من

به آسمان مادر

خارج از کادر متن خواهد تابید..»

-«پدر آسمانتر از  
تمام پرنده ها  
افق بی انتها را  
در پیشانی اش پرواز ..»  
-«راستی پرواز .. مادر جان راستی بلیطمان ساعت چند است ..؟»  
-«دایره های ممتد زندگی که به وقت عقربه ای  
که شمایل  
مژه های توست ..  
مژه ای  
که افتاده روی گونه ات  
یعنی باید حاضر شویم»  
-«بلیط شده بودم ناخودآگاه»  
-«مقصدتان؟»  
-«نوری که پدر از اوست  
نوری که از پدر است»  
پروانه ها  
خودشان را به سقف اتاق می جسبند ..  
-«پدر از قاب  
می افتد خودش را  
من از خواب ..»  
-«پریدی؟!»  
-«فاصله ی عشق را  
تا دره هایی  
که رویشان نام مرگ

حک شده است ..»

من کلاغ

من پر



روایت سوم : پدر

-«در پیشانی من

پروانه هایی

که عشقتان پریدن بود

من خورشید

پروانه ها نور

و همه به اصل خود بر خواهیم گشت ..»

-«اصل شما؟»

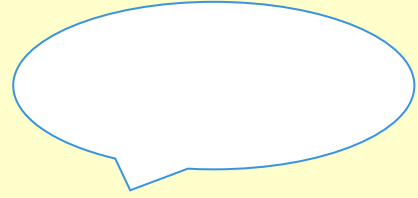
-«هر صبح

از پنجره اتاق مریم

برای

تمام فصل های عاشقی

دست تکان بدهم ..»



لیلا ادبی

فراشعر «رنگ عاشقی»

-«از لطافت دستانت

تکه ای ابر می چینم

قطره

قطره

روی فریاد زخمهایم

می گذارم»





رو به جنگل  
از شمالی ترین نقطه ی نگاه  
دارو اش های دویده.  
-«روی توسکاها را  
می شکافم..  
دستانم پرواز می کند روی  
سطری سبز»

همچنانکه  
بنفش هایی  
که بر اندام بنفشه ها  
خودشان را  
لش می شوند،  
در عاشقی  
میان پدیده های طبیعی  
رنگها  
غش می شوند..

-«پونه ها مرا به نام می خوانند  
و روی چشمانشان  
جوانه می زنم  
تراکم معاشقه های سوخته ام را»

حنجره ی داروگ ها

شاخه به شاخه

برهنه ..

ردیف می شود،

روی صدای همیشه بیدار راش ها..

-«چشمم را فرو می برم

درون چشمه ی

نیم سوز قلبم

در آب می جوشد ریشه ها را»

و آفتاب

تصویرگر

طلایی گیسوانی است

روی صورت باد ..

-«نگاه زخمی ام را

به آغوش بکش

من افرا هستم

دختری

با خاطره هایی

سه هزار ساله

که برگ به برگ میان باران دویده

ولی ریشه هایش

تکان نخورده با ترانه های آشفته ی باد...»

-«اجی مجی

چشمانت را ببند

بیا جنون بیدها را

طواف کنیم

با پیراهنی به رنگ بوسه

اجی مجی..

بگو دوستم داری تا تمام جهان رخت سبز به تن کند»

-«اجی مجی دوستت دارم»

دشت سبز می پوشد..

بنفش می پوشد..

عاشق می شود..

-«بیا به جایی دور برویم

از سایه ها دور تر

و دستان هم را

بگیریم ...

و با چشمان مان

جهت وزیدن عاشقانه ها را

عوض کنیم «

ترانه های تبعیدی

میان اندوه انباشته ی ابرها

آفتاب را

رو خوانی می کنند..

اشکال روئیدن برگها

بر خطوط موازی پاییز

روی خیابان

حک می شود..



دو نفره ها:

-«حالا با دستان باد

البرز را

واضح تر می نویسیم

روی صعود رنگین کمان،

و ایستاده

جشن می گیریم

شکستن انزوای فصل ها را»

-«چشمهایمان

از پس بی قراری های باران؟»

حریصانه فاش می شوند

با حجمی از اشک

لای لبخند تیز خورشید

سایه ها...

سایه

شعر

پاییز

-«و بهار

پیراهن گل دار من است

که نقش و نگارش

فرو ریخته

از سطر بادها»

راوی در من..

عشق در ما

-«درختان بی برگ مست می کند

هم پای مرگ

ما را «

-«می آیی

قبل از تئوری مرگ

در تقارن چشمهای مان با آفتاب

بقاء زنبق ها را

برای شکاف های سنگی مرور کنیم

و بذری در

گوش نسیم بکاریم

تا هیچ درختی بی برگ نماند در سرزمینمان؟»

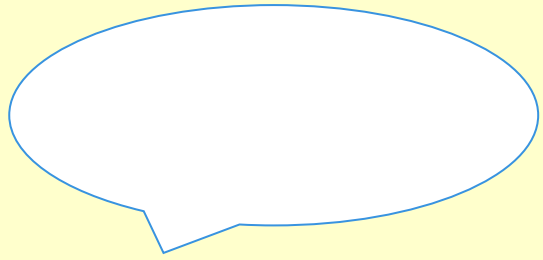
-«کاش

خورشید همیشه

خون زردش را بتاباند

بر دریا

با زمزمه ی همیشگی باران»



آریو همتی

فراشعر "حماسه موهایت : سه"

جنین که بودم  
هنوز جنین نشده بودی  
که سوگند خوردیم  
هیچ هوایی را  
یک نفره تنفس نکنیم ..  
جنین که بودی  
کودکی ام  
هیچ هوایی را  
در انتظار تو  
تنفس نکرده بود ..  
(ونگ زدن نوزاد)  
چشمانم  
خواب شان را می پرانند  
بر سطرهای تا خورده ی تولد..

- "آه انگستانت"

- "این موها

که دهه ها به حماسه شان

باقی است را

آمده ام دست بکشم "

به دست های من دست می کشی

و معصومانه

خواب می روی ...



فصل دوم : عاشقی

مو هایت را

عاشقانه تر از همیشه

می شمارم

شمارش معکوس را :

ده روز وقت داریم ،

نه شبانه ،

هشت بهشت ،

هفت آسمان ،

در شش روز ،

پنج تن را

چهار راه عاشقانه ها ،

سوم ماه ،

دو راهی حیرت ،

به وحدت خواهیم رسید،  
و شمارش معکوس را  
که از انفجار  
در ساحت معنوی قلبم  
به کمتر از خون  
رضایت نخواهد داد



به نکات زیر  
توجه هم نکنید  
عزمان جزم است برای ادامه  
بالمضاء : هیئت راویان

عاشق پیشه

یک (خلسه ی اعداد

دو (خلسه ی متن

سه)خلسه ی عصر

- "عشق آلیاژی است

از اندام من

که بوی تنم را

در تمام زمانهایی که خواهی زیست

در سرت سوت می کشد"



فصل تک گویی :

- "هنوز هم

با چشمان سیاه توست



که از خواب

م

ی

پ

ر

م

درست وسط پیشانی ات ..

گریه ام می گیرد

خود را اشک می شوم

روی گونه ها ..

خود را باران می شوی

و رد انگشتانت

زیر چشمانم را هنوز

بوی توست که می پیچد

تنفس هوای تو

سلولهایم را به انفجار

فکر می کنند..

می بینی پری دریایی

هنوز هم

معنویت برای من

وزن موهای توست

که از ارتفاع عریان عشقمان

به بهشت گره خورده است"

اشک :

قطره قطره

- "آرام باش. متن که گریه نمی کند جانم.."

و حاشیه های

هاشور خورده را

به موهایش می آویزد

- "راوی؟"

- "همه ی متن

از مقابل چشمان من

در عبور خواهد بود"



عشق

وقتی میان سوره های اعجاز

حلول می کند

حمد خواهد شد :

بسم الله الرحمن الرحيم (۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲)

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۳)

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴)

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵)

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶)

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (۷)

نه... عشق

نمی تواند آلیاژ باشد

عشق عدد نیست

وقتی که خداوند

در آن دمیده است،

فرا روست

جنس سوم برای هر آنچه

به فهم در آید :

به نام خداوند بخشنده ی مهربان(۱)

حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (۲)

بخشنده و مهربان است (۳)

مالک روز جزاست (۴)

پروردگارا تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم (۵)

مارا به راه راست هدایت کن (۶)

راه کسانی که به آنها نعمت دادی نه کسانی که مورد غضب واقع شده اند و نه گمراهان (۷)

□

و این هم افزایی سه حرف

این سیال ابدی

جاری است در پدیده ها

برای من اما

نقطه ی اتصال به خداوند

روزی است

که عشق

در موهای تو حلول کرده است

آه ..تو

آه ..موهایت

الهه محقق

فراشعر "من الهه هفده سال ندارم"

شهریور را آبستن

مادر بغض هایش را

نبارید

سالها سنگینی

حسرتِ ناباروری اش را

به دل کشیدم..

اما

قابله ی احساس

خبر از آمدن می داد..

■

- "بغض هایم با پاییز

چشم بر دنیا می گشایند و

اگر لب به پستان

فراقت بزنند

ج

ن

و

ن

در من قد

میکشد."

- "باید

برای بیق‌راری ه‌ایم  
گهواره ای باشد  
که سوسوی بادِ پاییزی  
تکانش دهد  
و من در گوشش  
از آرزوهای شیرین  
لالایی بخوانم"

دختری پاییزی که از بی مهری فصل‌ها  
زبان  
از فریاد انبوه ..  
و  
چشمانم  
پر از

ا	ا
ش	ش
ک	ک

■

راوی من ،  
مهر واره ایی دیگر

به دفتر هذیان هایم

اضافه کنید..

- "بیست و چندمین پاییز عمر را

الهه

بوده ای؟! "

- "و هنوز باید بر ساز دنیا

پا به پای رقاصه های شهر

برقصی

ترانه ای دیگر آغاز..

برای

باریدن اشک ...

برای بغض ...

برای عطش...

و

الهه

خواهی ماند."

صفحه ای دیگر از فصل زندگی

یک سال بزرگتر

- "چه کسی می داند

عمق این تولد ها

تا کجا خواهند بود؟"

جواب بدهید

و

لبخندجایزه بگیرید

- "چند تولد تا مرگ باقی مانده؟"

و صدایی

که همه راوی را

به سکوت دعوت می کند..

- "آرزوها آب شدند

چاقو بیاوریم؟"

و

شمع ها که اینبار روشن نشده

خاموش می مانند..

- "گونه هایم را؟"

- "آینه بیاورید

دست به دهان بودن را .."

پارافین است

این عمر

ذوب شده در آغوش شمع..

■

آینه ها

حضورت را پیشکش می کنند

ساعت های خاموش

وبی تکرارِ دیروز

- "افتادم .."

- "الهه

الهه!

خاموش کن شمع هارا

به روی گونه هایت "

"-کجایی؟"

"-همین جا

در هوای گس تنهایی"

"-آنجا که پاییز

دل دیوانه ام را به تاراج برده

و

و از من

جسمی بی جان

به راهی نشانده

که بی پایان است"

لابه لای روزهایی

که نمی شود زندگی کرد

و

مردمانی

که فرصتِ عاشقی را

از من گرفتند...

آنجا که

تنها بیدِ مجنونی

حرفهایم را خواند

که برگ برگ آرزوهایش را

باد برده بود

و

از پاییز



تنها

فصلی را می دانست

که خاطره ها در سر دارد.



سکانس ها عوض می شوند:

حریر آبی رنگ پنجره

با ساز باد می رقصد

و

من

در تن پوشی از یاس ها

به ساز صدایت

خنده ی کودکان را

همراه می شوم

و

خش خش زرد پاییز را

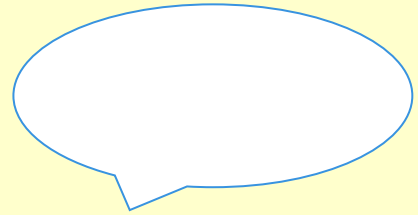
در انعکاس

تولد ی دیگر

- "شکوه شکوفه های بهاری دیگر

تعبیر می کنم..

تولد تولد تولدم مبارک.."



هدیه قلی یار  
فراشعر «سینه سرخ»

خدای من بینهایت ،  
در سلولهای تو تکثیر شده  
همچنان که

خورشید در بطن آفاق  
-«چگونه یک دسته گل  
در حصار آینه های دشت  
میان موهایم  
سمبل کرد؟»

او که از تبار آتش بود  
و درد  
مامور هزاران پنجره پرواز  
و ناخدای  
بادبانهای آرزو  
من سزاوار اندوهی شیرین  
در قلوب مطهر فصلها  
□

\_«آشنیانه مان  
به اصل تفاهم  
رنگ ها رسیده است؟»

\_«متمایل به ابر پاییزیم»  
در دوراهی مبهم انتظار  
خالکوبی متبلور زمان حک شده  
و معنای شاخه ها را  
کلاغ ها پیوسته  
به منقار می کشیدم..  
آنچنان که موهایم را

کاغذهای کاهی

ریسه بستند

آه.....

آه از فوران حوضچه ی تنهایی

من جهانی دارم

به شکوه نگاتیوهای سرخ

میبینی بر لبه ی

دیوارهای جهان

نام تو را که هجی می کنند ،

و هزاران پرنده

در خلسه ای شیرین

راه آسمان را به کهکشانی از

کلمه مبدل کردند ..



در هر سطر از نرگس ها

عشقی مطبوع

به انتظار نشسته ست

تا در شکوهی اسرارآمیز

باران

مترجم بلامنازع

انگشتان تو باشد

«این نقش بوسه های توست

حک بر تاج گل‌های جهان؟»

«پروانه های احساس  
در آینه ی فردا  
به خاکستری از مهر  
مبدل می شوند!»  
-«اگر از احوال  
من و کلمات بپرسید  
همگی خوب هستیم»



ابر  
بوسه  
خاطره  
در سایه سار چشمهایت  
کافه ها را  
ویراژ می روم  
که خیال ملون سنگفرش ها  
را آب می برد  
حیاط: رقص مدام  
آوای آفتاب  
کوچه ها: رنگین  
-«آهای خبردار!  
شیر مادرشان حلال  
ساعت های حیاتم»



دسته گل روسری

قابی دونفره



بازو گیسو

ترواش نگاه



یک سوره می خوانیم

به یاد

شکوه میخک ها

و چند بیت انار تقدیم می کنیم،

به یلدای باستانی که

سپیدترین ها را به ارمغان آورد

دوشادوش عریانها

فلسفه مهر

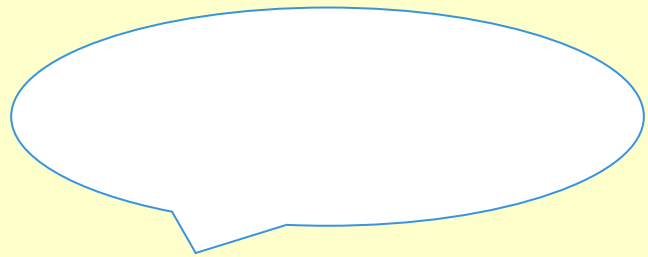
دست به دست

تا فلک الافلاک خواهد رفت

و

باقی روایت با فشار دستهایت

بر درگاهی پاک بهار .



مهسا جهانشیری

فراشعر «بدشانسی و عشق و تصادف»

با من از حجم سخن بگو

نه از تناقض مساحت ها.....

تو را در ابعاد کدام واژه گنجانند

که سطر های باران خورده را مجال دلربایی نیست.....

چکامه ها از من گریزانند

کلمه ها

آهنگ ها

و سپیده‌هایی که درسیاهی دفتر در یک نقطه تو را حیرانند....

محیط شعرها  
احساسی منزجر را منتقل می کنند  
به من بازگرد!  
تا دوباره روایت کنم!  
تا تو را در حجم این رابطه روایت کنم  
نه در خطوط یکسان وپی در پی  
به من باز گرد....



فصل دوم : روزگار جمیل

شعر بی صدای  
دخترکان سرزمینم را  
واگویه می کند!  
و از اندیشیدن به  
غلظت نگاه های کدر،،  
از شعله های  
سرکشی که دامن های پاک را می سوزاند و  
اندامی که در دام های هرزه طعمه می شود .....  
فراری ست  
وقتی با چشم هایش در  
آستانه ی قد کشیدنشان  
نهال گریه می کرد!  
و چه بغضها  
که در حصار اهریمنی یک خواهش می ترکد  
و حبابها ،



از تناقض و تردید

فریاد می کشند

و هویت ها در تکراری بی انتها محو می شوند

بی هویت

بی نام

-«بر دامنم چند منزل قبل

رنگ

رنگین

رنگین کمان هفت رنگ را نقاشی کردم

رویایی که سپید هایم را سیاه شدند

و در آرزوی یک کلمه

یک نفس

آه نفس هایم به زنجیر کشیده اند

تن بی وطنم را»



من در آستانه ی سقوط

دخترکی تنها

در چنگال گرگ و کرکس

و آه از عقابی که همیشه بلند پرواز بود....

-«آری او

جمیل قصه من است»

زیبا

متین

وفادار  
و تمام کاراکترها  
احساس شان را عریان  
می کنند  
که جان را  
بر کف دستان مردی  
می بینم  
که آغوش شده ترس های رها شده ام را  
و در انفجار ترس ها  
از تو  
لبریز شده بودم  
خودم را هویت ام را و زنانه گی ای که خدشه اش.....  
نه جمیل هست  
و به آینده آویزان می کند  
تن خسته ام را  
تن تشنه ام را  
در پشت  
نفس های هراسانش  
یک جرعه آرامش نشانند  
و بازگشتم  
به ابتدای یک اتفاق  
یک پیوند  
و افسوس که گسسته است  
و باز بار شدم بر دوشش

کمر عاشقانه های  
دنیا خواهد شکست  
و اشک  
مجالی خواهد شد  
برای یک زندگی  
-«آه جمیلم !  
چند منزل تا ابتدای تو فاصله ست  
و آغوش می خواهم  
تنهایی ام را  
دریغا  
دریغا»  
بوسه ها : خشکید  
و خون  
میان حسرت  
قطره قطره فرو ریخت  
-«تو از تراوش هوس بر لب های باغچه  
فرو چکیدی.....  
و زمین به نام بوسه نرگس رویاند»  
-«باور کن!  
مرگ اطلسی ها گواه عشق ما نبود  
نگاه سهمگین انتظاری بود  
که آفتاب  
بر گونه های  
بی رمم

رقصاندا!»



جرم ما را ،

باد از خاطره ها

خواهد زدود

با بذر سرسپردگی

و واژه های نو ظهور

که بر بستر دلتنگی مان نقش می زند...

و ما نسل به نسل

جوانه خواهیم زد

شعر خواهیم شد

عریان خواهیم رقصید

به دور هر

هرزه گیاهی

نیلوفرانه قد خواهیم کشید

آه نرگس ها

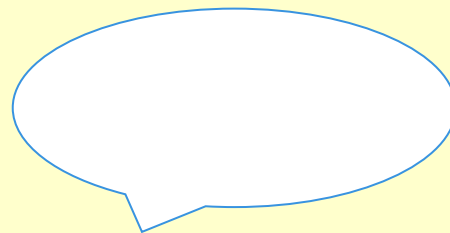
شقایق ها

کوکب ها

نیلوفرها

رهایی را

در ابتدای متن دریابید



مهسا جهانشیری  
فراشعر «بنیان های پررو»

ابتدا به سکوت

نقطه ها ....

اولی «زن»

سر سطر :

□

روایت اول :

زن

در قلب هر کاراکتر دود شدم

و در مه غلیظی ؛

به حافظه ی سیاه تاریخ پیوستم

در پاره خط های از هم گسسته

گسیختگی تنم را بشنوید

تمام من های آشنا غریب شدند

و غریبه ها در مجاورتی پوشالی

در رابطه های سرخ مشکوک به عاطفه ،مهر ،  
ع...ش...ق.....

در جنونی بی سابقه مدورند

و من

در پریشانی این واژه هنوز هم حیرانم

اینگونه که سخن می گویم

رشته ی کلام پاره که نه

پوسید

و پوسید جهان

میوه ای کال بودم

اما در کنار سیب های نیم خورده

سیب

باز هم سیب

این میوه ی هوس آلود

که هبوطم را

به جریان انداخت ...

از آغوش مادر به بستر

خاک آلودش.....

آلوده شدم

به دردهایی

که زخم هایم هم

از بوی تعفن و تنفر بی حصرشان در عذابند

کمی واضح تر بگویم

اگر گیج شدي

و منگی ام را بنگ بنگ

کمی حشیش

چند نخ سیگار

نه

از توهم این واقعه متوهمم هنوز!

کم کم پر می شد سینه هامان

من از آه

او از دود

و در توافقی یک جانبه

به اجبار

پری وار

آه گویی

مرده ای بودم

بر دوش

نه بر شانه های خم خورده ی هیولایی

و دیگر هیچ

و دیگر پوچ

چند قصه از این غصه بگویم که

از خود بگذرم

ناممان با هم بود

اعتقادمان یکی بود

و خدا مان هم یکی

اما

او در آستانه ی نفس

کشیدنش،

تنها ماند

در ابتدای بیچاره گی

وقتی رها شد

در رنجی که هیچ دردی نداشت

غیرت را قی کرده بود

خون بالا می آورد

کثیف، چرک

راستی هضم این ها را، چند قرص لازم بود

قرص هایم را بیاور

دخترم

و برو

به زن همسایه بگو

قرص ها مادرم را بلعیدند

شاید او تو را مادر شود

نه

نه

نرو بمان

تا خودم

پناهت شوم

باید پنهان شوی در بی کران من

در در نهایت زنانه گی ام

در انتهای مادرانگی ام



پنهان شو  
تا سایه های شوم  
بر گونه های  
سرخت بوسه نشاند  
و متن در بیچاره گی زن تحلیل می رفت.



روایت دوم :  
قبل از زن  
من از هجوم تو ، در خودم لیریزم  
مثالی درد و تنی تب دار....  
قسم به پیراهن راه راه تو  
که هر نفس ،  
به عطر تو آویزم !!!  
نشان دلبستگی ها را  
به رخ کشیدم و هر چند نفهمیدی  
جهان من بعد تو ،  
تبدیل شد  
به هیچ و هیچ و هیچ

خیالم را سپید پوشانند  
لبانم را سرخ  
چشمانم را محو  
از هر سو ؛ کم سو  
نه در ابتدای رخت و تخت و بخت

چه خوشبخت بودم .....  
همه از یک جرعه شروع شد  
از ملودی فندکی  
که روشن می کرد  
احساس قبیح انزجار را .....  
با هر پک  
با هر آه  
یک قدم به ارتعاش  
به بی هویتی مردانه  
نه نامردانه نزدیک می شد .....



روایت سوم :  
آخرین زن  
هیچ گاه آخرین راوی نخواهد بود  
وقتی ریسمان عاطفه  
در لای دندان های پوسیده ی  
یک رابطه ی متوحش  
بند بندش از هم می پاشد  
و دامنش به آلاینده های روانی  
مسموم!!!  
زن ها را در ابتدای هر قصه بیابید  
شاید  
در بی گناهیانشان ما مقصر باشیم

وقتی خیانت را

از صورت مساله بی پروا

پاک می کنیم

کدامشان را باید روایت کنم

از کدام نسل آغاز کنم

دختران آزرده

زنان رنج دیده

مادران داغ دیده

وقتی از گلوی متورم حیا

آویز می شوند

تا انتهای ترین نقطه ی زندگی

تا آغاز یک فاجعه

تا پایان زنانگی

و نابودی شعر و شعور

فراشعر "در امتداد من"

شب : تکرار

رویا : چروکیده

□

خواب :

ماه در آتش

پروانه ی تبار

■

الهه های بیجان

دست های عریان

چکامه های ناتمام

■

می گریزم از خود و

تن نیمه جانم

در ازدحام دردهایش

خود را می گزید

کاش دستانت

بود

تا در باغچه ی قلبم

تو را جوانه می زد.

آه قلبم ؛

آن معدن درد و بی قراری

آه سینه ام

انبان آه های ممتد

می دانم که؛

روزی سبز خواهی شد

در جغرافیای اندامی که

تمام جاده هایش را دویده است

تا به تو برسد

آبی

ابری

بارانی

امان از این

بغض های نیمه جان

که شکاف انداخته

بر تمام تنهایی ام.

اینگونه که

دریا در من جاریست

و تو هرگز نمی باری.

ماهی ها هم در این دریای خیالی سرگردانند

وقتی رویای تو  
در وهم هیچ اقیانوسی  
شناور نمی ماند.  
به سان شهری باران زده ام  
در ازدحام شانه های تنهایی



باران صدای  
نفس های توست ،  
قطره ، قطره  
می بارد  
از تبخیر پیکر زنی مست بعد از  
نوشیدن شوکران تلخ خاطراتت  
در آغوش بیکران شبانه ها  
کاش شبی به تسخیر  
مردمک هایت درآیم  
کاش

در خیال موزون دریچه ها  
پیراهن طلوع بر تن کنم  
اما باید پیاده شوم  
این کابوس را پایانی نیست  
این قصه را مجالی نیست  
قطار مرگ منتظر ست

باید پیاده شوم

زمین دیگر جای ماندن نیست

برای رفتن

دو بال می خواهم

و دعوت نامه ای

از مادرم

در غروبی تلخ

شاید تمام مرا تمام کنید

می شود آیا

تمام مرا در من تمام کنید؟

بی هیچ دغدغه و آشوبی

وقتی تمامیت

ارضی آغوشم

در اشغال خیال تو آرمیده

به من چه حاجت

مرا در من تمام کنید.

الهه محقق

فراشعر « اربعین »

کیسه های طلا  
رقص کنیزکان  
چشم ها دریده  
گوشها دریده  
فریاد دخترکان  
-«خوابت را  
چقدر عرق کرده ای؟»

چهل منزل  
چهل رویا  
و مسافری که کوله بارش تنها اشک هایی است  
که در تعزیه ریخته است ..

■  
قدم به قدم  
پا به پای کودکان  
پابه پای  
زینب (س)  
-«خواب را دستمایه عاشقی  
کرده ای؟»

-«خطبه ی  
گل آل علی ع را  
پرپر نخواه، رقصه»



و مرثیه ی  
هفتادو دو بار ریخته شدن  
خون خدا ..  
-«گوش کنید  
وزش رحمت را می شنوی که  
رحمه اللعالمین  
قران میخواند»  
زمین می لرزد  
آسمان نصف می شود  
خورشید دو تا  
گریه ی ملانکه  
عرشیان سر بر زانو  
-«زمین را تاخت بزن که بلا خیز بردارد تا او  
تأنفس  
تأحق»  
چشم ها سوی کاروان  
زخم های خواهر را  
رکاب به رکاب  
به یاقوت جانش  
می خرد...  
دل خواهر  
که به چوب خیزران  
ح ر م ت ش  
شکست...

اشک ها بر گونه  
خواب را ورق می زند :  
-«می خواهم یس بخوانم ..»  
چشم هایتان را  
باز نکنید  
ایوان نجف را  
با قلب هایتان راه بروید  
-«فزت برب الکعبه»  
آرام گریه کنید  
وایوان طلا را  
به خاطره های طلایی تان بسپارید..  
فردا  
عشق را

س	س
ت	ت
و	به و
ن	ن

ق د م

به

ق د م

تا حریم یار خواهیم گریست



خواب را هم می زند

قرص به قرص:

-«بعضی شبها

از بعضی شبها شب ترند..

انگار باید تمام شوی

تمام نشوند..»



گام ها

دعا ها

-«هزار و چهارصد ستون

هر کدام را به یاد جامانده ایی از راه

به نامش بخوانید

و

هزاران هزار عاشق

جامانده....

ایستگاه به ایستگاه

مشق عاشقی کنید و

درس بگیرید»

- «راوی را بگویند آهسته تر

مخاطبین خسته

برای تمام راههای نرفته شان خیال استراحت دارند»

- «ایستگاه اول را؟»

- «متن قبل

موکب امام رضا ع»

و

دستی که به مهر شانه ام را می فشارد

- «خوش آمدید زائر»

- «من!

زائر!»

گوشه ایی دنج از آن پهنه ی بیکران

با صدای آرام

حرفهای مادر

کودکی که فلج بود را

واگویه میکردم..

- «الهه.. الهه»

کامم خشک زد خودش را

- «به آب سقاخانه

سیراب کرده ام

کبوتران حریم حرم را»

- «عشق اما رویایم را منزل به منزل کربلایی می نواخت»

دعای مادر...

- «مادر جان شما؟»

-«چشم امیدت روشن»

موکب امام رضا

راه کربلا

-«استراحت کردید؟»

خستگی عمری

که زیسته ایم را

به راه راه

حوادث سپرده ایم»

ادامه اش را بروید راوی جان

شوق رسیدن به عرش

بی تابمان کرده است..

-«باید سر به خاک کربلا

از عباس

اذن ورود گرفته

و بهشت را

در بین الحرمین

زیارت کنیم»

«السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلْبِ

السَّلَامُ عَلَى الرَّاسِ الْمَرْفُوعِ

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ

السَّلَامُ عَلَى السَّاكِنِ كَرْبَلَاءِ

السَّلَامُ عَلَى الشَّفَاهِ الذَّابِلَاتِ

السَّلَامُ عَلَى الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ

السَّلَامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِلَانَاصِرِ

اَلْسَلَامُ عَلٰى مَنْ هُنِكَتْ حُرْمَتُهُ»

و روی در قبله ی عالم

خسته از عالم و آدم

آفتاب را

نظاره باید کرد

-«یاحسین

یا حسین

یا حسین «

-«الهه

الهه!

بیدار شو

خواب دیده ای؟!»

لیوان آب

چشمان گریان

نگاه لرزان

-«حسین.. عباس.. بین الحرمین»

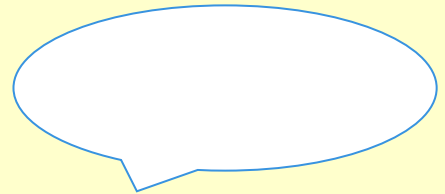
-«خواهر جان

مادر پشت خط است

می گوید

حرم را

طواف کرده اند..»



ثنا صمصامی

فراشعر «نسل سوخته»

تیترا تمام خبرها :

نان بیات شده ی دستانی

که درد را

پینه بسته اند..

و

سرفصل کتاب های

درسی

نامه های سرگشاده ی

دارا های

بدون سارا...



کوچه ها بن بست

تاریکی،

/سیاهی/

ادامه ی پارازیت های

بی امان

بیکسی ..

قد خمیده از کوه غم های

تباه شده

میان پنجه های بی رحم سرنوشت ..!

کولی وار

بر دوش میکشم

غریبانه

زیستتم را...

من از به شماره افتادن

لحظه های نفس گیر

میترسم

میترسم از بغض عصرهای

به تپش افتاده ی

دلتنگ...

من اینجا

از



صدای خنده های مضحک

پر تکرار

همچون شیون های

ساکت خفقان

میترسم



راوی اول :

-«مدیوم»

-«چشمهایت»

بیگناهای

محکوم به حبس..

فلسفه زیستتم را

هیچ ثبت احوالی

به

عرض سجل ها

نرسانده بود.

رسالتم

فریاد در خاک مانده ی علف ها..

باغچه اما گورستانی

متروک

که

به مرگ ماهی ها می اندیشید..



راویت دوم: جنینی بخت برگشته

انتظار می کشیدم

زندگی را

بدون دست

بدون پا

تمام من قلبی بود

نُطفه بسته

در

حجمی طبیعی ..!

نور تعریف نشده

روز شب

شب شب

چشم و گوش بسته

تولد را

به

مرگ

گره میزدم..

چرا که

ناخوانده میهمان

بودم را

دست هایی آلوده

به گناه عشق

رقم زده بودند...



هلله ی زنها

پای کوبی مردها

«دختر است»

«هفت ستاره مرده»

ستاره مرا

دوره می کنند!»

مهسا جهانشیری

فراشعر: «پیوندی ناهمگون»

این بار شریان های مستاصلم

روایتگر دردی شدند

که جنونم را بازیچه ی

افسونگری می دانند

می خواهمت

نه به جادوی رمالان دوره گرد

نه به فوت های زنان پریش حال

نه به عکس ته فنجانهایی

که خالی سر کشیدمشان

میخواهمت

به واسطه ی دو چیز

آنگاه که شمارش عشقت در میانه ی

یک و دو

دودو میزند

از ابتدا سخن بگویم

از لحظه ی تهدید

از دوستت دارمهایی

که مترجم عشق نبودند

تنهایی ام را فریاد بودند

از کنش آمال های بی تقصیر



روایت اول: لباس سپید

«بله-؟»

باید بار سوم بگویی دخترم

زبان اشتیاقم بود

زبان دلم خوابیده!

از کدامین پیوند سخن بگویم

که تمام عناصر را خواب با خود برده

و رویاها به صف ،

در کابوسی مکرر تو را نشانه می رفتند

دو نقطه بودیم

در ابتدا و انتهای خط

خواستیم پاره خطی شویم

که از صافی اش

انگشت به دهان شوند خلق خدا

اما منحنی ای شدم که شکستهایم  
مرا از قله ی رفیع عشق  
تا دره ی نافر جامی سُر  
سُر میخورم روی خاطرات یخ زده ی نیمه های شب  
که طعم شیرین لبهایش چکیده ی شعرهایم بود

حوض رقص مهتاب

خیال تشنه

عروس هلهله

رویای سپید

ابره‌های عقیم

آوای انتظار

و این نمایش چند واژه

در نمایشنامه خیال عاشق سالها پیش

روایت دوم: ”قالب تهی“

چگونه بگویمت که بفهمی ام

شده تا به حال از نزدیکش

بگریزی

و از دورش در آغوشش بگیری

حال مرا اینچنین ببین

«تو را می خواهم و دانم که هر گز

به کام دل در آغوشت نگیرم»

در امتداد رویاهای بی فروغم

که اینچنین

از اشتیاقش سخن می گوید و من از ناکامی یک آغوش

چه مقایسه ی مسخره ای

تا در آغوش کشیدمش

«لبانش طعم گس

خرمالو»

نه طعم بی قراری

یا طعم زمخت پشیمانی!!

می داد...

آه از من بیچاره

چه خوابها دیدم که تعبیرش تو بودی!

کاش نبودی

و چقدر نبودن به تو می آید

و انتظار سرخ به من

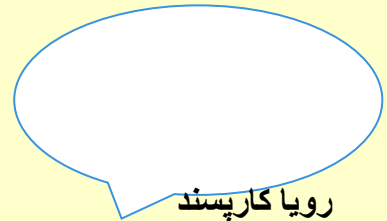
و به چشمهایم!

آمدی

نه چون امروزیان  
که اسب را  
از رویاهای شاهزاده ها  
پاک کرده اند،  
تو رویای امروزیان را  
پاک کرده ای  
و مرا  
به سوی تعلق حقیقی ام  
به سوی  
سرزمین شعر  
سرزمین عریانها  
و عشق بردی  
همه یک وصل را انتظار می کشند  
و من هم از آن همه بودم  
غافل از پایکوبی حس آشفته ای که  
او را می پرستید  
از دور  
از دور  
و حال در آغوشش لحظه ی شیرینی را می گریم  
که دوستش داشتم  
که از آن من بود  
نه از جسمم.....  
نه از جسمم.....  
از من

از آن دلم  
چه شبها که تا صبح با او  
گریز می زدم به ماه  
به آسمان  
به ابر و باران  
اما حالا در آغوشش ماتم هزار دل عاشق را به سوگ نشسته ام  
هزار دل عاشق...





رویا کارپسند

فراشعر «یک زن»

-«من از دوران

" تاریکی

می آیم»

کنار فصل های تورم. خودم

جاری

من که

با بادهای در تکلم

با هوای سحر در آمیزشی سرخ

بخاک افتاده بودم

و

ز مزمه های مشوش را

به ذهن شعرهایم

آرام آرام

تزییق می کردم

من که

مثل قطره ای رها شده بر خاک

به انتظار گام های پنهان آفتاب

در امتداد دستهای خودم  
ذره  
ذره  
تبخیر می شدم  
من تابلویی بازمانده از گریستن بودم  
تو  
سرودی که آخرین دم قربانیان هر شفق بود  
تو  
غنچه ی زخمی که بر سینه ام روید  
آتش رگبار تنت  
متن سرخ اندامم را اعدام کرد  
من  
می خواستم تا  
بالهای بسته ی خود را  
از بار زخم ها بکنانم  
می خواستم  
کنار آینه ها رها ها ها ...  
ذره های خودم را به باران های 'آبی'  
ببخشم  
می خواستم هر روز  
عضو جاری دریا باشم  
اما  
در آبگیر تیره ی شب  
در حصار برکه ای بی اعتنا به رود

گیج و مبهوت

می چرخیدم

تا فلسفهای نورانی روز را

بر پشت خویش احساس کنم

من که

آن سوی این ظلام تازه ی پر اشتیاق تو

در فراسوی

توالتی رنج هام

خواب روییدن

می دیدم

من که ...!!!

آه از این تجربه های شیرین دردناک ...»

منولوژی که اجماع من هاست در راوی ..



سوته دلان

کبوتر

ققس

رویای پرواز



ماهی

دریا

مراقبه ی مرجان ها



دو قلب:

رقص معشوقه

خلسه دف نواز

-«می دانستم

تباه می شوم در چشمهای بی دریغ تو ..»

با هیبت یک دشت لاله ی واژگونه

با روزنی عظیم از دریچه ی غروب

ظهور کرده ای

مثل سنگی

که می افتد در آب و

بر می انگیزد

آوازی در چشمه

افتادی وسط موسیقی چشمهایم

و اشتیاق تب آلود نفسهایت

بخار قلبهای روی شیشه ...

هنوز

..سکر آوری چون شراب ..

و من غوط وردد جلگه ی حسرت !

با دستهای تو بگذار این خانه را

ویران کنم  
رویای بی تأملت  
بر هر کجا بریزد  
بر سنگ  
بر خاک  
خواهد جوشید  
می دانم! ...  
اما  
اما من نمی گنجم  
در این فضای مایع سوزاننده  
در این حجم شفاف تند



زنی  
فراتر از حوصله  
در انزوای درونش  
حادثه را پاسخ  
سازش را تکرار می کند مدام :  
-«اما من  
نمی گنجم در لحن یک خواهش  
در حجم بستری پر از آتش»

عزیز دلم  
ولایت من بیمار است

ذهن خرمایی م مسموم  
و این نخل ماتم زده در اقلیم محبتت  
رنگ زرد غمگین میپوشد هر غروب  
تو

از اندوهان من  
از تنورهایی تهی. دلتنگی ام

د

و

ر

ی

من تشنگی ام را

در دریاها

خاک کردم

من تشنگی را

با قطره های باران

پاک کردم

لعنت بر این نگهبان برج آتش

لعنت بر چشمهایم

که تو را دیدند

که

مرا عبور داد از برکه ی آتشین تو

-«ای من !

سکوت را سرفه کن !

ای خمیازه های در خواب

اي ترانه ي پاي اجاقها

طعم عربياني بوسه روي گونه هاييم را

انكار كن!»

-«آيا

مي شود

كه

پشيمان

بشوم؟»

سيما نوروzy

فراشعر « به وقت هذيان »

شب می ریزد  
تن نحیف زن را  
بر کف اتوبوس ..  
-«جمعش کنید لطفا  
رسیدیم»  
گوش های زن را  
گوش شیطان کر :  
فریاد  
و دوباره فریاد  
سایه ها می دوند  
کالبدش را  
اما  
توان رفتن  
از پاها  
گریز زده است  
دستانش را  
سرد..  
سرما  
گونه اش را  
می خراشد  
او مسافری ست  
که هر نیمه شب  
با کوله باری  
از لباس



به مقصد برمیگرد  
پیراهن های  
گذشته از آب را  
مبلغی ناچیز  
در افکارش همیشه  
رژه می رود..  
پیراهنی  
به رنگ شب  
با پولک های سرمه ای  
-«وای ..  
اگر آن را می پوشیدم  
نقش می بست  
بر پوست سفیدم  
زیباتر می شدم»  
قطره های اشک  
آرام سر می خورد  
بر روی صورتش  
می شوید  
چشمان خواب آلودش را  
تا روشنتر ببیند  
با تنی خسته  
و دلی پر از اضطراب  
از ترس شب  
هراس از نامحرمان

خانه را آماده است  
و مثل همیشه  
بچه هایش به انتظار  
ثانیه ها را  
می شمارند،  
و این صدای زنگ  
شاید خوش آهنگ ترین  
ملودی باشد  
که به گوش بچه ها می رسد  
مادر دلتنگ  
بچه ها دلتنگ تر  
-«میانه ی متن ؟»  
-«آغوش لازم است ..»  
و زن  
نفس راحتی می کشد  
و هزار بار  
خدا را شکر می کند  
که سلامت رسیده است  
□  
رختخواب  
اندام خسته اش را  
به آغوش می کشد  
اما درد پاهایش خواب را  
از چشم هایش

می رباید

بیچاره مادر

چقدر با این درد

رفیق است..

فردا روز دیگری ست

خریدارها سرازیر:

ب

ه

خ

ا

ن

ه

و با چشم های براقشان

لباس ها را

می پوشند

و چقدر زیبا

اندام را می پوشند:

-«چشمهایم کور این همه زیبا ندیده بودمت»-

مسیر طولانی

لباس زیبا

فصل عاشقی

اجناس فروش

زندگی در حرکت

و فردا

دوباره شروع می شود:

روز از نو

روزی ...



میان سرمای زمستان

که برف روی پیراهنش

پیراهنم

پیراهنشان

قلبش تیر کشید

و به وقت نماز صبح

در مسجد بین راه

دست به دعا برد:

«خدای من

چقدر دستم بند نباشد

به هیچ کجا

به هیچ کس»

دست روزگار

نامهربان است

اما خدا

اشک هایش را دید

و آن قطره های

یاقوت را

با دستاتش پاک کرد

دستان

سردش را بوسید  
و دعایش مستجاب شد  
خدا  
او را در آغوشش جا کرد



زمستان سرد  
با کوله ای از غم  
مهاجرت کرد  
پاهای زن هنوز هم  
میان سرما..  
اما  
دست های کوچک  
بزرگ شده اند،  
و پاهای مادر را  
گرم می کنند..  
باز بهار  
وقتی جاده ها را  
پشت سر می گذارم  
خاطرات آن روزها  
برایم تداعی می شود  
دیگر  
شاگرد اتوبوس فریاد  
نمی زند

اینبار

بچه‌ها از پشت ماشین:

«مامان، رسیدیم.»

طاهره احمدی

ماه در رویای نیل افتاد

آن گاه که رودابه‌ها

نه نیلوفرانه‌ها

تن در مرداب می شویند

کسی حواسش نیست

( روی بند رخت از یقه ابرها

بنفشه‌های وحشی می روید) با تشکر راوی

پیش چشم من و تو ابر

ا

ب

ر

آب می شوند

-چرا رنگ و رمقی در این چراغ نیست!؟

(نویسنده با خودش کلنجار )

-مداد رنگی ها در خواب نویسنده اند

کاراکتر عاشق در شب شعر ،

شعری عریان می خواند

آنچنانکه شبانگاهش را طلوع هجایی دیگر

ناگهان

سرخ

زرد

سفید

سایه روشن می کند

( مولف در کلنجار با کاراکتری که روی خط اریب موج

راست راست نلغزد)

در جوار پانویس کتاب ها، نام نویسنده نیست

هر چند که راوی

در متن سکون ، بی هیچ کلامی

\_ در سایه کدام هجا لنگر انداخته ای!؟

\_ روی خط ارتجالی آبی شناور م

\_ اما پشت سر نقطه چین ها بیتوته کرده ای

□ □ □

نامه ی کاراکتر به نویسنده :

خاکستر واژ های سوخته را

در جعبه ای بیپجان و به دریا بیفکن

نه به دست باد

نه به نوای باران

و نه ...

\_هی بیا غبار از چهره این نوشتار پاک کنید.

راوی

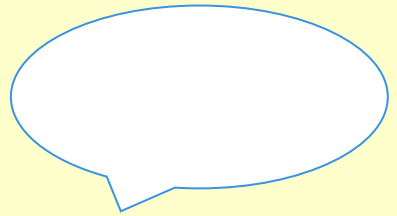
نویسنده

و کاراکتر

ماه را در رویای نیل

و آغاز می شوند با نیلوفری در مرداب





فرزانه اکبری

فرا شعر « نیمه شب »

سکانس یک :

بازگشت همه به سوی اوست

/قرص زرد

شب قبل از خواب/

/قرص قرمز

صبح بعد بیداری/

/قرص سبز

به وقت بی قراری /

-«زمان؟»-

-«ایستاد»-

-«به احترام احساسی»-

که روی رختخوابی  
از بغض خوابیده «  
مادرانه اش را  
به پای احساسی که  
یخ بسته روی پنجره ی خوشبختی

□

سکانس دو :

نیمه شب های طولانی

یک زن

می خوانم

روبه روی خودم

-«از؟!»-

-«نمی دانم وقتی که»-

آه

از دردهای روئیده

میان سینه ام

که سرد و اندوهناک ،

شبیه حسی مبهم ؛

چسبیده خودش را

به دیواره های وجودم

در خیال تاراج

تک ه

تک ه

سالهای صبرم را

برای سفر  
به خوابی عمیق،  
به بهاری مدفون؛  
در خاک  
برای ابدیت...



سکانس سه:  
باصداقت  
سجده می کنم  
روبه روی  
تمام این سالها  
تمام این رنج ها  
تمام خودم  
و تمام او را بالا می آورم  
زرد  
سرد  
و کراهتی  
که میان شادی  
قرار است  
تزییق شود  
به تظاهر  
به جان از پا درآمده ی این خانه



سکانس چهار :

آخرین بیداری  
یا خواب؟  
یک چندم حواسم  
با خودم است  
زیر لب  
هرچه پیشانی بلند  
اقبال بلندتر  
سوخت  
آخرین بیداری ام  
در دستان کسی که  
هنوز هم نمی شناسم اش



سکانس پنج:  
آشفته‌گی قرص‌ها  
پناه میبرم از درد  
به رنگین کمانشان  
یک  
دو  
سه  
بیست  
سی  
برای به بند کشیدم  
کافیست  
برای رهایی

از دامچاله ی کابوس

و

می ایستند

خط تپش آرزوهایم

کنار دست هایی

که قرار بود

ستون شود

برای قلبی نا آرام

اما گمشده ی من

آرامشی است

در محاصره ی تیغ های مسموم دلتنگی

و میدانم

در قصه ام

نور سایه است

و خودم را

از زخمه این آشفتگی ها

گم می شوم

در سطر به سطر

متنی بلند

برای

یک فراموشی ابدی ..



سکانس شش :

-«خوشبختی؟»-

- «من تو را.. دوستم داری؟»

موهایم

بدون دستان تو

طناب دار کوتاهیست

سنجاق به بخت بلندم

- «مهریه ..»

- «بافتن گیسوی عشق با دستانت»



سکانس هفت:

ا ن

د ه

د ه

ا ن

- «سوغات؟»

- «درناهای خسته»



- «زن.....؟»

- «مبھوت»

- «مرد...؟»

-«مغرور»

-«آدم های تاریک ..



ابری سرگردان

لبخندی دروغین

سرزمینی مسموم



کوچ درناها



باز هم من

ومرگ پروانه ای

که تمام سهمش

از دچار بودن

تنهایی بود و بس ..

آن زمان که

جهان را می کاوید

در جستجوی آبی سترگ

تا روزنه ای

به دریا

برای مرهم زخم هایش

برای آرامش وجود..



سکانس آخر:

می‌گیریم  
به اینگونه بازگشت  
به غیر او  
به تاریکی  
به نفرت  
به شعرهایی  
که روی دود خواهند شد  
و به  
به آرزوهایی  
که از کودکی به سقطشان  
باور داشتم  
آه ای تن نارس  
در کشاکش دستانم برای بریدن  
از اینگونه زندگی  
اینگونه بازگشت  
مرا عروسانه کل بکش



الناز عباسی

فراشعر «مسافر آسمان»

مادامی که

خاموشی در من پنجره می گشاید

و نور از شکاف ها

حضور مفرطش را

تقسیم می شود..

دیوارها هم

سایه های کوتاه و

بلندشان را

به شکستن خطوط مورب لبهای معشوقه شان ،

به غنچه ای تنگ

تنگ

تنگ تر

انگیزه های دنیا

برای نفس کشیدن

آنقدر ابلهانه

که هیچ

برای ما نمی ماند

بجز دو متر جا..

و اعمالی که تمام گلها  
در عمره عاشقی  
انجام داده اند  
ابروها پایین  
دست ها بالا  
انگشتان به خط  
خطوط سیاه  
-«حرکت»  
فکر های  
یخ زده ای که از تو  
پرت می شوم  
از لانه کلاغ ها  
و عشق  
از لبه ی احساسم  
خودش را  
خودکشی می کند  
تاریکی بلعیده شده  
لبه ی ایوان را  
به وقت غروبی دلتنگ  
منگ می شود..  
در انتظار  
چشمانم می رویی  
و در نغمه ی کلماتی  
که نامت را

می سازند  
تحلیل می شوی  
تحلیل می روم  
در هر نقطه از تنم،  
غبار خاطراتت  
به جای مانده خودش را  
قدم می گذاری  
و باز زیر پلک هایم  
ساق پایت را  
کش می دهی  
کش می آید قصه مان  
و من  
به تملک چشمان تو  
در رقصم  
آه ریزش  
طپش ها نگاهم را  
در غلظت  
اشتیاق ارغوانی تو  
به پرواز در می آورد  
و انباشتی  
از انگشتانت  
بر می چیند  
تراوشات حزین مرا  
سوزش تب

شقیقه ام را بالا می رود  
و شمارش نفس ها  
حکم خفقانی می شود  
برای تباهی  
رویاهای سبزم...  
رنگ ها  
پدیده ی شگرفی  
می شوند  
در طلق نگاهت  
که تصاویر انتزاعی را  
به پارادوکس می کشانند  
شبیه پروانه هایی  
که پاییز را  
دستاویز خود کرده اند  
ابلاغانه به تاز..  
القبای نامت  
برای من  
مانند سقط ناگزیر  
یک شعر است  
در پیچش گلو  
و ریشه ای،  
بر تارهای صوتی  
که ناهمگونی درونم را  
تشدید خواهد کرد..

می درد از هم  
درد نامت را  
میان  
سطرهای سپید جانم  
از پیشگفتار گذشته  
چکیده ای  
از اتفاقات را  
در ذهن  
پرورش داده ایم  
به اول قصه باید بازگردیم  
به قفلی که بسته شد  
چرخ هایی که اداراک آرام زمین را  
خط خطی کرد  
و دستی که از لابلای آبی خاطرات  
تنها سرخی یک شال گردن را  
به یادگار برد  
بی تأمل ته این ماجرا  
به کابوس جدایی  
پیوند نخواهد خورد  
مسیری  
که نخ نما شده است  
از تردد بسیار  
از تشدد بسیارتر  
مرا ذره ذره آب می کند

مرا یکباره عاشق ..  
چاک چاک شریانهایم  
چک چک تو  
چکیده می شوی  
خودت را  
و فریادها حلق آویز ،  
در حلقه های خفقان ..  
نای بریده ی  
هر پژواک  
در سردی روابط مشکوک چرک می شود  
و عواطف کشنده ی نگاه ها  
در مردمک ها جرم ..  
کدام راه را  
با بی راه  
کدام جاه را با چاه  
تاخت زده ای  
که سرنوشت مرا  
سوار می آیی  
سفید می پوشی؟  
-«حرامم باد  
جز تنگنای آغوشت  
اگرم  
اندیشه ای رفت «  
آهــــی کشدار

برای تمام رنج هایی  
که بر قلبم حک کردی

برای تمام

ضعف هایی

که

در

تنم

ت زری ق

به ناتمام اشک

و عده می دهم

تجسم خیالت را

و چون ستاره ای

در تمنای چشمانم

تا هراس

موج های دلتنگی

در ساحلی آنطرفتر

از پلک

به خواب بسپارم.

ظاهره احمدی

به لحظه قیلوله

در پیاده رو خستگی

کت اش را روی دست انداخته.

آغاز کرده

از میان شاخه های برهنه

پرنده ای، پریدن را

وقتی که نسیم

به نرمی می دواند

برگ های زرد که از چرخه حیات افتاده اند

از ذهن مغشوش، کفش ها

از هر راهی به خود می رسند

وقتی که جفت ایستاده اند، روی پا دری سبز

و فکر، فکر، فکر آن چشمان قهوه ای

که به شکل فال در فنجان خالی روی میز افتاده اند

-پای دلت بشینم

( لبخند میزند )

-فقط توده ای هجا، زیر پلک هایم می خزد

-دخیل ببند به دستبند بازش

-بر جداره صبر، بی قرارم

-نبض اش را به پاندول ساعت بسنج

( راوی:بی زمان در گوشه ای از پارک خلوت کرده است )

□ □ □

-جای چند بوسه خالیست

لب تر کرده ای؟!



-لب شکافته ام از بی حرفی  
-جوی تننت روی لباس شب ات ماند  
-دکمه از لباس شما، دوخت خورد به نگاهم  
-بعد از رفتنت یک روز...  
-اوقات تلخی نکن  
-ته قلبم برایت ...  
( انگشت بر لبش می فشارد )  
سر بر شانه اش می گذارد  
وقتی کیسوی اش را  
باد آشفته است.

### نفیسه روحانی

(راوی: بوقت جهنم  
پنج ساعت تا پایان شهریور)  
در سایه روشن کوچه  
نفسم در بند  
نخ نما شدم در مرداب زمین

وقتی که قلبم را در تابلوی نیلوفرانه زیر تاراج زنبورها نقاشی کردم  
( صدای شلیک به گوش رسید )

گوی تپش ممنوعه آسمان را تیره و تار کرد  
-چه وقت؟! -

- وقتی سرخی زمستان آویزان سرشاخه انار بود  
- لبانش چه رنگی بود؟! -

-مسخ از شرشر واج های آبی

-پس این شلیک واسه چی بود؟! -

-برای جاری شدن در هوای دیگری

□ □

گفتگوی راوی با کاراکتری که برای خلاصی از زندان  
بر قالیچه سلیمان رویا هایشان  
را به پرواز در می آورند.

رنگ پاییزی دستکش هایت پلی ست میان من و گلبرگ های کاغذی که دور تن درخت پر پر  
شده اند

وقتی که پر می کشد از شانه هایت پروانه جاودانه

فصلی نارنجی روی ذهن باغچه

لحظات افتابی را ثبت می کند

-پناهگاه تو کجاست؟! -

-میان حق هق هایت

-روزی چند بار در اینجا ماوا می کنید

-کسی چه میداند چند بار در رویای درخت سبز میشوم و از شاخه فرو ریختم

( سکوت سکوت )

برای ابرهای سترون که موج به موجش

شبیه هم هستند

سخت و تلخ دلنتنگ باران

ب

ا

ر

ن شده اند

( نویسنده : در جاده پوشیده از نگاه های آبی ، چترهای کاغذین اش خیس می شود )

هنوز چند تاول مانده تا آفتاب تموز بوسه خشک بنشانند بر لبانش

وقتی که بیابان به گلبرگ های سرخ عادت ندارد

-خسته ام

-از چی؟!

-از فکر های آلوده و خورد شده در دهان آدم ها

-شکنجه هایشان خوب/بد نیست

-اما از این گذر لعنتی...

-همین گذر را ستاره های کوچک روشن می کنند

-یه وقت در شب های سرخ پرسه زنید؟!

-چرا؟!

-بدهکار، خیابانهای تشنه میشوید

□ □ □

از میان پنجره جنوبی

دل‌تنگ راهی ست که ابرهای باران را

از آن سو می‌آیند

وقتی که ( برف های ابدی) در مجسمه ایی شیشه ای می چرخند و موزیکال ترک برده بر لبان خشکیده را بوسه باران می کنند.

فراشعر «عاشقانه های آخرین ملکه هخامنشی»

هدیه قلبی یار

چاه خودش را

پرتاب می کند بر سطر دلو

دلش تنگ

مویه کنان دهانه اش را

تنگ می خواهد:

-«آه استاتیرا

دختر ستایشگر  
که مهر را سجده می شدی  
که ماه  
در سجده ی تو  
چگونه است  
به ازای خونت  
آسمان خون نمی گرید  
زمین دهان باز نکرده  
پایان دنیا نشده است..  
آه پاکزاد یکتاآیین  
تو در من  
ابعاد هجیم من اما  
با کدام پدیده  
آرام خواهد یافت»



چاه دلخون  
ماه قرمز  
زمین سیاه  
-«زمان؟»  
-«حمله ی شیاطین»  
لشگر آراسته  
-«امیرا ،  
این قوم انسان  
که معلم

از میان اساطیر یونان  
و عده داده بود ،  
تا فتح سرزمین عشق و  
خداوند و  
رازها  
یک نبرد  
باقی است »

و الکساندر  
بر می خیزد از میان  
به کلام :  
-«فوج فوجتان  
ای هزاره های سیاهی  
برگردید اگر باز  
به شکست  
خونتان را به پای این  
پارسا زاد  
دلیر سردار  
آریو برزن خواهم ریخت..»

رنگ می پرد از  
صورت سطر  
«فقط مرا سر اوست  
مایه ی تسکین ..»

تنگ به تنگه ها

پارسا یوز

فرمانده ی دلیر

چهل سوار

هزار پیاده

پاسداران مهر

گوش به فرمان

-«حصر مان را قربان

ده هزار از شیاطین»

-«باشد جهنمشان

این موطن عشق و آبادی»

تن به صد

حصر شکسته سطر را

خون می چکد ..

پارسه راه اما

-«قربان پایتخت از پا

افتاده خودش را

انگار داریوش شاه»

هر وجب

یک قربانی

فرمانده به فریاد:

«جاودان باد آیینتان»

در لحظه غسل ایران

به خونشان

مهرآیینان ..

مردها در ماه

زن ها درخورشید

زمین را

به آسمان اتصال می شود

تا آخرین سرباز

تا آخرین دلیر

درخشنده و بی مانند

یوتاب ..

سربلند و جاودانه

آریو برزن ..

سطر چاه:

-«آن روز ها که مهر

در چنگال اهرمن

رنگ باخته بود

اسکندر شاه



موهای ترا  
در خوابهای خود  
عاشقانه بافته بود»



روایت مادر:  
-«شاه شاهان  
دار یوش شاه سوم  
فخر عالم  
سرتان سلامت»  
-«ستاتیرا  
ملکه محبوب من  
بخوان مرا  
به هر آنچه در سینه  
پنهان داشته ای»  
-«به گمانم دختر است  
آرام و عاشقانه  
دروم را  
باچنگ می نوازد»

پیشانی پادشاه روشن  
-«فرماندهان را بخوانید»  
چند سطر بعد  
فرماندهان همه گوش

پادشاه همه شور  
-«ستاتیرا برای من  
دختری ستایشگر را  
خواهد پرورد  
چهل شبانه جشن  
چهل روز عاشقی..»

موبدان به صف :  
-«صاحب جاه خواهد شد  
پیشانی اش بلند  
اختران ستایشگرش»

ملکه زمزمه می شود  
تنهایی خود را :  
«دخترکم،  
می دانم غریب خواهد بود  
جهان برای تو  
می دانم  
می دانم  
اما ترا عاشقانه خواهم رقصید»

□

پیشا روایت دختر  
داریوش شاه

فره را  
از دوش می افتدناگهان  
و الکساندر  
جاه جهان را  
با جایش خورده است ..



روایت دختر :  
تمام تراژدی ها  
به احترام  
کلاه از سر بر می دارند..  
-«ترا ای چاه  
دوست خواهم داشت  
که یگانه مرهمی  
شکوه از دست رفته ی پدر را  
ترا دوست خواهم داشت  
ای مادر  
معنا گرفته با آغوش تو  
وقتی قرار است  
در آتش کینه ی زنان  
قربانی باشم ..  
آه تو  
ای رهایی بخش من  
از آمیزش شیطان

مرگ با تو مرا  
شریف تر  
از هر آنچه  
نفس کشیدن ،  
ترا دوست خواهم داشت  
ای هارمونی ابدی  
با اندام پری گونه  
ی من «



آسمان ابدیت خون  
زمین ابدیت تباهی  
چاه دفیینه ی اسرار

بخش سوم: غزل، غزل می‌نیمال و....





آرش آذریپیک

دار قالیچه ، دختر زیبا  
آبی اش آسمان آینه ها  
« آه! تنها سوار صاعقه پوش  
یک بهار کویری ام ، این جا  
روح پامال ایل شب زی هاست  
دور از آن چشم بی غروب شما  
باز گردید و بال من بشوید  
تا به دنیای آن سوی دریا  
تا در آغوش هم غزل بشویم  
یک غزل از ترانه های خدا»  
پشت در ، وحشیانه ، یک سایه  
روی دیوار زد سر خود را:  
«وای! این زمزمه نشانه ی چیست؟  
او به بیگانه بسته دل آیا؟  
نکند عشق با کسی دارد  
دور از یوغ چشم ما، سارا؟!  
دست از پا اگر خطا بکند

می شود ننگ خانواده ی ما  
مرگ باید، که ناگهان نبرد  
آبروی قلیله ی ما را»  
شب و طغیان یک تعصب کور  
مسلخ یک فرشته ی تنها

سعید امامی

تو در کدام خیالی که تا به آن بروم  
ورای ثانیه ها تا همان کران بروم

به عشق دست شما را بگیرم و سر خوش  
سوار موج ستاره به آسمان بروم

دوباره آن چمدان را به مهر برگیرم  
به بوی زلف بهارت به بیکران بروم

بخوادم از لب سرخت تبسمی زیبا  
به شهد و شوق تبسم به لامکان بروم

مرا بخوان به خیالی که عشق می بارد  
که در هوای عزیزم به عمق جان بروم

تو هر کجا بروی من همیشه همراهم  
به سوی سبزی مستنش دوان دوان بروم

تو در همین اتوبوسی نشسته ای که من



سوار آن شده ام تا به بی نشان بروم

من آن پرنده ی خردم که در سواحل عشق  
به مشق آمده ام تا به جاودان بروم

تو هر زمان بروی در میان خاطره ها  
منم به شوق شما در میان آن بروم

سرای خاطره هایت پر از سلام خداست  
که پیر می رسم اما از آن جوان بروم

آواره در پیراهن  
جلیل جهانسوز

آتشم بر سر درونم شیون است  
پیکرم آواره در پیراهن است

آدمی سیمانی و سرد و نمور  
آدمیت در حصار آهن است

آیه های مرگ می روید ز خاک  
بر لبم هر شب دعای جوشن است

دار بر دوشیم، می بارد تبر  
چلچراغ زخمهایم روشن است

خوشه های رنج میجوشد به تاک  
ها، جهانی در عذاب بودن است

خنده کن بر من عروسک بی خیال  
بغض آدم تا همیشه با من است

پشت کوه درد میمیرد پلنگ  
ماه من در حلقه ی اهریمن است

هستی ام رنجی ست بی تو نازنین  
هر که بر گورم بگرید دشمن است

مرداب

هنگامه اهورا

خنده های مصنوعی، شادی عروسک ها  
رقص مرگ آینه زیر نور پولک ها  
از بهار سبز عشق سهممان همین بوده:  
دست های خاک آلود، زخم خار میخک ها  
شیشه ی سیاه دل، مژگن سنگی دیوار  
یک دریچه ی بسته در حصار پیچک ها  
انتظار بیهوده، آسمان بی پرواز  
آشیانه ها خالی از پر چکاوک ها  
وحشت و شب و تردید، کلبه های پوشالی  
پشت پرده ی اوهام سایه ی مترسک ها  
ذهن راکد مرداب لحظه های تکرار است  
خسته ام از این بازی، خسته از عروسک ها

بخش چهارم: شعر و داستان فراروایت





آوا اسدیان

روایت اول: راوی  
در نمناکی دستان گلی دیوار  
روئید گل‌های دلواپسی...  
حضور بی وقفه ی زمان  
پوسته انداخت  
خانه، کوچه، خیابان  
تمام شهر سرگیجه  
پشت بوقهای مکرر  
من عجله دارم .....  
\_ ندیدی دستان کودکی که  
میدوید دنبال رد پایت ....  
\_ خانم / آقا یک گل می خری  
از من.....  
هدیه بده به کسی که دوست داری.....  
در ثانیه ای یادم آمد  
نداشتن دوستی را....  
برگشت زمان دیر شد  
نیم ساعت مانده بود

برگردم به هفت....  
هیچ کس بیدار نبود  
همه لای ساعت  
گیر کرده بودند  
شهر سرگیجه ی بدی داشت  
ساعت ها داروخانه نسخه پیچید  
لای اصطلاحات تاریخ گذشته ی آدم های کوکی....  
\_ آهای آدم کوکی!!!  
\_ متعلق به کدام عصری؟  
پاهایش شتاب  
لباسش در آخرین مد  
دوکهایش جر خورد.....  
تا آنجا که تمدن نافش را  
مارک عقرب یا خالکوبی پروانه ی سیاه و سفید حک شد  
ساعت هشت شد کسی ندید هشتاد سالگی....  
برگرد..... گل تو را می برد به  
ساعت بی وزن و زمان....  
من و تو چون عقربه سرگردانیم  
شهر ما بوی گل کم دارد....

روایت دوم: میم

آینه های شهر،

سر به فلک،

اما فرو رفته بودند  
به خواب خاک...  
شهر نایی نداشت  
خسته بود از اندیشه اش،  
جسمش خوردبه  
اختلاف دو سطر  
در متن پیاده روی شهر....  
ساعت، یک ساعت  
نه!!!  
مدام بیشتر عبور می کرد  
از شاخه ی گل سرخ ....  
با خودش...  
\_ مردم عبارت نو می پوشند  
بر عمارت ذهن؟؟  
خواست برگردد  
\_ حکیم می داند  
چقدر باید  
گل سرخ تزریق شود....  
\_ کجایت تیر می کشد  
\_ درست انتهای پنج حواس انسانی ام....

تجویز میکند او را  
با یک شاخه گل سرخ



از نیم ساعت به هفت  
بیشتر گذشته بود...

شهر

نفس

نفس

می زد....

و آدم کوکی لای ساعت

دنگ دنگ

کشید خورد را بیرون...

عقربه های سرگردان را

خواست با ساعت شنی

عوض ....

چه فرق میکند؟؟

ظاهر بوی مردگی را

سروته می کرد مدام....

به صدایش رسید

\_ گل ات چند؟؟

یک لبخند...

\_ مهمان باش

اولین دوست...

\_ بیا یک شاخه اش برای تو....

سید جواد حسینی تیرتاشی

روایت اول: راوی

تاب تاب عباسی

خدا منو نندازی

افتاد از خواب خرگوشی

در آغوشی که ماه بانو نبود

هم قد تنهایی

روایت دوم: شاعر

چارقد بر سر و

چادر بر کمر

دور از غم قوزه ی پنبه

و دلهره ی گردو

به فکر مزرعه ی انسانی

دارم می روم

[موهایی حنا کرده]

مراقب حوصله ی اتاق باش

سر نرود

\_نرو، عرق سرد حیاط نباش

[با فریاد]

چوپان مراقب گله ات باش

تهتغاری تابستان را

از کف نده

[غروند کنان]

آنها را که از دست دادی

این را...



راوی، من

کودکی مانده در دیروز و

پاهایم در اکنون نیست

حنا رفت

پنبه سیاه شد

تاب، تابِ زمستان را نداشت

پر کشید تا افق

من ماندم و لذت آغوش

عروج

سید جواد حسینی تیرتاشی

روایت اول: تیر برق  
پاسبانِ مهربانِ شب، ببین  
از روزنی نافذ  
دست کوچه  
گیسوی خواب را  
در پرتو رقص شب تاب  
شانه می کند  
\_ آسمان چه؟  
هفت پروین  
در مرز میان در یای آسمان  
و باران زمین  
بوسه می زند لبهایی را  
پنهانی  
\_ آیا می توان امید وار بود؟  
و عشق طرحی دیگر دارد  
برای گوشهای نابینای من  
که عظمت ستاره را  
در پیشانی نمی بیند  
و چشمهایی که نمی شنوند  
صدای گوشواره ی مهتاب را  
و شب نشینان بی خواب  
تن عاشق را

عریان می کنند  
\_ حاصل این عشق بازی؟  
در امتداد خواستن تو  
ناکوک است ساز بادگیر  
وقتی در گلوی اش  
سوره ی درد  
از سالهای کویری جا مانده است  
در ملکوت ستاره باران،  
سهره ی شب  
خارج از فصل باد  
جفت اش را می جوید  
پنهان  
چون رازی سر به مهر  
تا شاید لانه اش را  
در بادگیر بسازد!

روایت دوم: کوچه  
در امتداد شب  
بمب های فقر را  
پاک می کرد از صورت ستاره  
سفره های تهی در پرواز  
بیمارستانی باید  
بالهای زخمی ستاره را درمان کند

نیست انسانی که بال بگشاید  
برایش

مانده اند اسیر قفس

خویشتن آدمها

درگیر خود مشغولی و خودشیفتگی

آیا می شناسی اش؟

زخم هایی دارد

روح خسته اش

محبوس در درون

قفل شده اند بر وجدان

بالی می خواهد برای پرواز

در جاده ی نور

پرمی گشاید صندلی ایمان

و عروج می کند تا ابدیت

"نویسنده"

میثم رجبی

روایت اول: نیلوفر

صبح با عجله لباسهایم را پوشیدم و از خانه بیرون زدم، جزوه ام را جا گذاشته بودم، برگشتم که... پشت سرم را پاک کردند. فوری رفتم سر کوچه به سمت دانشگاه سوار شدم، قبل از من آنجا رسیده بودند و دانشگاه را هم پاک کرده بودند. داشتم کلافه می شدم، به خودم آمدم، ایستگاه چندم بود؟! یادم نیست، ایستگاه را هم پاک کردند. حالا تو این وضعیت نمی دانم چرا یاد آنار همسایه افتادم، آخرین آنار دنیا را هم پاک کردند. جالب بدانید من با شما صحبت می کنم، سرم پایین بود شما را هم پاک کردند!!!

روایت دوم: راوی

ظهر، نه صبح با عجله نیلوفر از خانه بیرون آمد. نه این خوب نیست باید از جایی دیگر شروع کنم. راه افتاد سمت دانشگاه؛ بازم نه، نمی دانم چرا امروز دستم به قلم نمیره...

یاد آنار همسایه افتاد...

\_ چی شده رضا چرا گرفته ای؟!!

پاکن را روی میز گذاشت و برگه مچاله را داخل سطل آشغال انداخت و در جواب همسرش گفت:

نمی دانم چرا امروز برای نوشتن چیزی به ذهنم نمیرسه!!!

بعد نگاهی متعجب به همسرش انداخت و رفت کنار پنجره به آنار همسایه خیره شد. برف به شدت می بارید.

”تصمیم آخر”

سمیرا الفتی

روایت اول: راوی

امروز معصومه خانم بعد از چهار سال دوری و چشم‌انتظاری منتظر بازگشت پسرش علی از اصفهان بود هیچ کس نمی‌دست در دلش چه می‌گذرد هر لحظه که عقربه‌های ساعت جلوتر می‌رفتند ضربان قدم‌هایش تندتر می‌شد تا اینکه زنگ در به صدا درآمد و معصومه خانم تا دم‌در دوان رفت و در را باز کرد پشت در علی بود

\_سلام مامان جان حالتون چطوره؟

\_سلام پسر مامان قربون قد و بالای نازنینت بره

به خونه خودت خوش اومدی پسر م

\_این چه حرفیه مامان خدا نکنه

بعد از احوال‌پرسی هر دو وارد خانه شدند و معصومه خانم شروع کرد و از آرزوهایش گفت

میدونی پسر م این چهار سال که ازم دور بودی انگار یه عمر نوح بهم گذشته؟

\_میدونم مامان جان ولی دیگه درسم تموم شد و واسه همیشه کنارتون می‌مونم

معصومه خانم در حالی که اشک شوق در چشمانش جمع می‌بست ادامه داد و گفت علی جان من که غیر از تو کسی رو ندارم انشالله همین دم دست خودمون یه کاری واست پیدا بشه تا دیگه ازم دور نشی

\_انشالله مامان جان انشالله

\_میدونی علی جان تو این چهار سال کسی نبود باری از رو دوشم برداره حتی روزها کنج خونه مریض می‌افتادم و کسی نبود یه لیوان آب دستم بده هر جا می‌رفتم تک و تنها بودم از حسرت بی کسی همیشه قلبم می‌سوخت

علی که هم به حرفای مادرش گوش می‌داد و هم با گوشیش به دوستش پیام می‌زد گفت مامان جان دیگه تموم شد میدونم خیلی سختی کشیدی ولی دیگه حتی یه لحظه تنهات نمی‌زارم بهت قول میدم مامانم

\_قول میدی هیچوقت ازم جدا نشی پسر م؟

چیزی نمانده بود که علی هم گریه‌ش بگیره در حالی که دستان معصومه خانم را می‌بوسید گفت آره قول میدم مامان جان جز مرگ هیچ چیزی ما رو از هم جدا نکنه

خدا نکنه پسر م این چه حرفیه آخه می‌زنی!؟



شوخی کردم مامان ببخش ناراحتت کردم الان دوستم منتظر برم ببینمش بعد قول میدم زود میام باشه مامان؟

باشه پسر برو ولی زود بیای میخوام یه دل سیر باهات حرف بزنم و روی ماهتو ببینم  
علی در حالی که می خندید گفت چشم مامان فعلا خدا حافظ و رفت...

روایت دوم: رئیس بیمارستان

بعد از اینکه علی از خانه بیرون رفته بود در خیابان یک موتور سوار به او می زند و علی راهی بیمارستان می شود و به دلیل جراحت زیاد من خودم به وضعیت علی رسیدگی کردم ضربه ی سنگینی به سر علی وارد شده بود بعد از معاینات لازم کاملا ما مطمئن شدیم که علی مرگ مغزی شده یک هفته از این ماجرا می گذشت و مادر علی همچنان در بیمارستان در اتاق علی نشسته بود بی آنکه لب به جرعه ای آب بزند و دایم فشارش می افتاد و ما مجبور شدیم برایش سرم تزریق کنیم تا ایه تصمیم گرفتیم که ماجرا رو دقیق برایش بگویم و از او درخواست اجازه اهدا عضو علی را بکنم گفتم خانم رضایی متأسفانه پسر شما کاملا به حالت اغما رفته و دیگر هیچ امیدی به بازگشتش نیست بهتون تسلیت می گم و ازتون میخوام با اهدا عضو به نیازمندان عضو کاری خدا پسندانه رو انجام دهی و انجوری شما احساس نخواهید کرد که پسرتون مرده بلکه چندین نفر دیگه می شوند فرزند شما بعد از این حرفم مادر علی شروع به گریه کردن کرد و موهایش را می کند و گفت چی میگی آقای دکتر؟! علی من زنده ست اون داره نفس میکشه من علی رو از شما سالم می خوام من در جوابش گفتم پسر شما فقط با دستگاه اکسیژن نفس میکشه و متأسفانه دیگه از دست هیچکی کاری بر نیامد مادر علی گفت تو چطور به خودت اجازه میدی که به یه مادر بگی که پسرت دیگه خوب نمیشه و باید بدنشو اهدا کنی ها؟ مگه نمیدونی تو دل من چی میگذره؟ مگه نمیدونی من تو این دنیای لعنتی تنها کس و کارم علی هستش؟ مگه نمیدونی چهار ساله ازش دورم؟ مگه نمیدونی وقتی که با خودم فکر می کنم دیگه وقتشه دامادش کنم چه حالی بهم دست میده؟ مگه نمیدونی فقط یه ساعت من دیدمش و کلی حرف دارم باهاش؟! تو میخوای جگر گوشه منو زنده زنده قصابی کنی که بعدش خودت بشی دکتر محبوب؟ تو میخوای با جوارح پسر من کاسبی کنی این همه حقوقی که میگیری سیرت نکرده ها؟ خدایا من پسرمو از تو میخوام اون خودش می گفت دیگه هیچوقت منو تنها نمیزاره مگه... خدایا نکنه علی من دیگه... نه آقای دکتر من آگه شده تا آخر عمرم همین جا منتظر علی می مونم اما اجازه نمیدم شما بچمو تکه تکه کنین علی پسر من مادرتو تنها نزار بلند شو دیگه از جات پسر دیگه این دل غمناک منو داغ دیده نکن التماس میکنم مامان بلند شو آن لحظه که حرفهای مادر علی را شنیدم بعد از بیست سال دکتری برای اولین بار از شغلم و از خودم که نتوانستم کاری برای علی بکنم احساس تنفر کردم هیچ مصیبتی مرا اینقد به درد نیاورده بود از جایم بلند شدم و گفتم خانم رضایی گفتنی ها رو گفتم دیگه تصمیم آخر با خودتونه که باز در جوابم گفت من اجازه همچین کاری رو بهتون نمیدم خیالتون راحت علی من خوب میشه و شما ازین کارتتون پشیمون خواهید شد ناگهان شب علی با چهره ای ناراحت به خواب مادرش می آید و بدون هیچ حرفی با چهره ای ناراضی به مادرش نگاه می کند که

همین خواب روز بعد مادر علی را به هم می ریزد من از صدای سیل آسای گریه های مادر علی پشت در اتاق علی رفتم او داشت با علی حرف می زد و می گفت پسر من چرا از ناراحتی؟ آخه چرا؟! من نمیدونم چکار کنم که خوب بشی پسر من نکنه بخاطر تصمیم من ناراحت شدی؟ آگه با حرف اون دکترو موافقی به خوابم بیا و این بار بهم لبخند بزن تا بفهمم خودت راضی به این کاری آگه تو ازین کار خوشحال میشی من قبول میکنم انگار سهم من تو این دنیا تحمل غم و سیاهی شب مادر علی باز علی را در خواب می بیند با چهره ای بشاش مثل فرشته ها و بعد که از خواب بیدار می شود تصمیم می گیرد که اعضای بدن علی را اهدا کند و این بار که برای گرفتن شرح حال علی رفتم مادرش گفت آقای دکتر انگار پسر من با شما هم عقیده ست من راضیم به رضای خدا و بدن علی را اخدا میکنم و شاید نفس اونهایی که دریافت کننده عضو از علی هستن این قلب سوخته مرا تسکین دهد من هم از این تصمیم خدا پسندانه مادر علی هم ناراحت و هم خوشحال شدم و گفتم مطمئن باشید که پسر شما در آخرت در جوار صالحان سکنی می گزیند...

تنهایی

اسما بالی

روایت اول: راوی

مهدی در حالی که داشت صدای رادیو را کم میکرد

پشت چراغ قرمز با بی رحمی تمام تصمیمش را گرفته بود و گفت:

قول میدم، نه اینکه برگردم ها، ولی پناهندگیم جور بشه یه کار خوب دست و پا کنم نزارم حتی یه ثانیه بهت تلخ بگذره، ازم دلخور نباش ولی این تصمیم به نفع جفتمونه.

چراغ داشت سبز می شد نجمه که از شدت عصبانیت بغض کرده بود با همان حالت گفت:

نگه دار خواهش میکنم، نگه دار

\_ نجمه چته!! باز بچه شدی!!؟

\_ آره بچه شدم، احمقم اصلا هر چی تو بگی فقط نمی خوام ریختتو ببینم.

از ماشین پیاده شد. مهدی که اشک در چشمانش حلقه بسته بود هیچ جوابی نداشت به او بدهد و فقط دور شدن او را نگاه می کرد.

نجمه به وعده های سرخرمن او فکر میکرد. غم تمام صورتش را گرفته بود و راهش را مستقیم گرفت و از کوچه ی چنار با قدم هام لرزان دور و دور تر می شد و با گوشه ی چارقد ابریشمی اشک هایش را پاک میکرد. در حالی که با حسرت به صفحه ی گوشیش زل زده بود و با خودش فکر میکرد:

چی میشد اگه زنگ میزد و میگفت از تصمیمش منصرف شده، اما نه!! پشتش واقعا خالی شده بود و جز صدای له شدن برگهای پاییز زیر پاشنه ی کفش هایش چیزی شنیده نمیشد، و تنهایی را تنها توان بزرگی برای نبودنش کنار خود حس میکرد.

بی توجه به رهگذرانی که از کنارش می گذشتند تمام افکار و خیالات درون ذهنش را مرور میکرد افکاری که او را به بند کشیده بودند همین که به خودش آمد هوا تاریک شده بود. خودش را به سرعت به ایستگاهی که در آن نزدیکی بود رساند.

تاکسی داد میزد آزادی، آزادی بدون معطلی، با آنکه مسیرش نبود اما سوار شد شاید بخاطر اسمش...

روایت دوم: نجمه

با حالی گرفته وارد ساختمان شدم توی پارکینگ کمی به خودم رسیدم تا پسر م غم توی صورتم را نبیند. طبق معمول آسانسور خراب بود با فحش دادن زیر لب به مدیر ساختمان پله ها را دو به دو بالا رفتم و وارد خانه شدم صدایی از پسر م نبود مستقیم رفتم سراغ اتاقش طفلکی کنار تخت خوابش برده بود، با بغضی که در گلو داشتم بغلش کردم با چشم خواب آلود نگاهم کرد و سراغ پدرش را گرفت چون همیشه عادت داشت موقع خواب دست های کوچکش را توی دستهای من و پدرش میگذاشت. به تته پته افتادم و با گفتن قصه های خیالی وارد دنیای کودکانه اش شدم تا فراموشش شود.

داشت دنیا دور سرم میچرخید یا من بودم که باید دنیا را جور دیگر می چرخاندم. رفتم خودم را به مرتب کردن لوازم منزل مشغول کردم، لباسهای نم گرفته ام را از روی شومینه برداشتم و تمام کادو پیچ های سالگرد عروسیمان را که پر از خاطره های قشنگ و رنگارنگ بود از

خودم دور کردم شاید میخواستم اینطور ذره ای از تاریکی زخمهای عمیقم دوا شود و راحت بتوانم برای آینده ی بچه ام تصمیم بگیرم.

مدتها گذشت؛ توی آشپزخانه در حال پختن غذای دلخواهش بودم، زنگ در به صدا در آمد سمت در دوییدم، با خوشحالی کارنامه ی قبولیش را دستم داد

سلام مامان، خانم مدیر گفته امضاء والدین همراه جایزه فراموش نشه. در را پشت سرش بستم و هر دو وارد خانه شدیم اما خبری از....

"درد"

حدیث علی پور

روایت اول: راوی

دخترک دیگر آه و ناله نمی کرد. نگاهی بی جان در عمق چشمهایش بود که در پرده ی رنگ و رو رفته اتاق محو می شد. مادر ناامید دستهای ظریف و کودکانه اش را در هم می فشرد. و دستمال نم دار را از پیشانیاش برداشت و بار دیگر خیس کرد و بر پیشانیاش می گذاشت و با نگاهی پر از حسرت شیشه ی خالی شربت استامینوفن را می پائید و پرت می شد به افکاری که اشکش را در آورده بودند. خیلی دورتر در یکی از چهار راههای بالای شهر پسرکش که به

این دلواپسیها گره خورده بود در زیر چراغ قرمز زندگی اش، غصه هایش را در بادکنک های رنگی فوت می کرد...

بادکنک های رنگی... بادکنک دارم... بادکنک های رنگی...

روایت دوم: مادر

تازه بالغ شده بودم خواهر کوچکترم چندی بود که مریض سختی گرفته بود و پدرم توانایی تأمین مخارج بیمارستان را نداشت. اوضاع خوبی نداشتیم، خواهرم باید درمان می شد اما چگونه میتوانستیم مخارجش را تأمین کنیم. پدر بقول خودش پیش فک و فامیل و محل آبروی داشت هر چند حالا ورشکست شده بود و کسی دیگر مثل گذشته به او محلی نمیگذاشت اما او همچنان در رویای گذشته خود بود و ارزش زیادی برای خودش قائل بود همین باعث شد که به ازدواج من با جواد پسر عموی عملی ام تن بدهد. در آن اوضاع دیگر چاره ای نبود بهت زده قبول کردم. بهر حال خوشبختانه خواهرم درمان شد اما من سالهاست از دردی بی درمان رنج میبرم.

و بغض فروخورده ی روز خواستگاری را هر روز می شکم.

شاید به پدرم هم باید حق بدهم درد در دست دیگر فقط آدمها برای کشیدنش عوض می شوند.

"زنگ انشا"

سمیرا الفتی

روایت اول: راوی

در آخر شهر در خانه ای کوچک و اجاره ای محمد و مادرش لیلی زندگی میکردند محله ای فقیر نشین که جز محبت برای ابراز همدردی آهی در بساط نداشتند کمرهای خسته خمیده می شد اما به شکستن نمی انجامید علی چهارم ابتدایی بود پسری کوچک که زود مرد خانه شده بود آه و رنجشان دیده می شد اما کسی توجهی نمیکرد لیلی خانم در بستر بیماری بود و تنها سرگرمیش شمردن چک چک قطره های آبی بود که از لوله سوراخ شده آبگرمکن داخل کاسه می ریخت و تیک تاک ساعت روی سرش بود که روز را به سال برایش می گذراند از کوچه صدای سرفه های علی شنیده میشد او سخت بیمار بود اما باز مدرسه و کارش را تعطیل نمی کرد وارد خانه شد در حالی که کیفش رو روی زمین می انداخت گفت:

مامان حالت چطوره؟

\_ خوب محمد جان؟

تو چطوری حالت بهتر شده؟

محمد در حالی که بیماری نفسش را بریده بود برای خوشحالی مادرش گفت آره مامان خوبم میدونی که بادنجان بم آفت نداره پس نگران مریضی من نباش

راستی مامان دارو هاتو خوردی؟

\_ آره پسر من از شام دیشب مونده گذاشتم رو اجاق الان گرم شده برو نهار تو بخور خیلی ضعیف شدی پسر منو ببخش که نمیتونم ازت مراقبت کنم

محمد که از آهی که از سینه ی مادرش بیرون می آمد می فهمید که چقدر غصه روی قلب مادرش نشسته لبخندی کم جون زد و گفت مامان تو هنوز ایمان نداری که من مرد شدم؟ نمیدونی که پسر دیگه بزرگ شده؟ پس چرا اینقدر غصه میخوری ها؟

لیلی خانم لبخندی دروغین زد و گفت قربون مرد خونم برم من میدونی یه پا آقا شدی من به داشتنت افتخار میکنم پسر من اما تو باید قول بدی که درساتو خوب بخونی و به جایی برسی که من به بالندگی تو افتخار مضاعف کنم پسر من

\_ چشم مامان جان نگران نباش دیگه کار کردن من به درسم لطمه نمی زنه تازه درسم هم خیلی بهتر شده معلمام خیلی راضی اند محمد در حال گفتن این حرفا بود که یادش افتاد که پس فردا باید داروهای مادرش را بخرد و می دانست پولی در بساط ندارد از جایش بلند شد و گفت مامان من دیگه برم الان بازار خرید داغ میشه

\_ کجا محمد؟

تو که هنوز نهار تو نخوردی بعدش حالت خوب نیست تو این سرما میخوای چطور بیرون دوام بیاری ها؟

\_ مامان نهار میل ندارم بعدش حالم خوبه دیگه زود هم بر میگردم تو هم به من فکر نکن خوب؟ محمد رفت و کارتون وسایلش را بر داشت و راهی بازار شد لیلی خانم هر چه او را صدا می زد محمد اعتنایی نکرد و به راهش ادامه داد.

روایت دوم: محمد

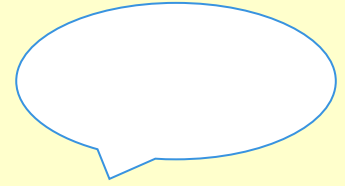
زمانی که از مدرسه به خانه می آمدم مجبور شدم برای فروختن وسایلم به میدان دست فروشان بروم و تا پاسی از شب در مشغول فروختن باشم و فکرم هزار راه می رفت و یک لحظه از خیال مادرم غافل نمی شدم سوز سرما تا بن استخوان هایم می رسید اما چاره ای جز تحمل

نداشتم و با صدای گرفته ام داد می زدم حراج حراج انواع جورابه‌های زنانه، مردانه، شونه، روسری با قیمت زیر کف بازار کاسبی ام رونقی یک بند در میان داشت شب هنگام که به خانه می رسیدم دیگر نایی برای درس خواندن نداشتم و جسم بی جانم بر زمین نقش می بست روز بعد وقتی به مدرسه می رفتم امتحاناتم یک پس از دیگری خراب کرده بودم مدیر مدرسه مرا به دفتر فرا خواند و گفت محمد جان تو پارسال جز بهترین شاگردای ما بودی امسال سرت به جایی خورده اینقد درست ضعیف شده؟ همیشه کم دنبال بازی گوشی بری و کمی به درسات برسی؟ به کم از الکی چرخیدن توی کوچه ها و خوش گذرانی ات بزن و به درست برس

من بعد از شنیدن حرفای خانم مدیر بغض دهانم را پر کرده بود اما خویشتنداری می کردم و گفتم چشم خانم مدیر از بازی گوشیهام میزنم و به درسام بیشتر می رسم بعد خانم مدیر نگاهی به من انداخت سرش را تکان داد و گفت دیگه تکرار نشه وگرنه مجبورم اخراجت کنم حالا برو سر کلاست من هم در حالی که قلبم داشت می سوخت گفتم چشم زنگ آخر انشا داشتیم و موضوع انشا این بود "هر چه دل تنگت میخواد بگو" من هم شروع به نوشتن کردم وقتی نوبت به من رسید پایین رفتم و شروع به خواندن انشایم کردم و گفتم امروز خانم مدیر مرا به دفتر آموزشگاه فرا خواند و گفت که علت افت تحصیلی تو خوشگذرانی و بازی گوشی هاته اما او نمیدونه که من این شیش ماهه که مادرم زمین گیر شده و خرج یه خونه روی دوش من افتاده، اون نمیدونه من پدر هم ندارم، او نمیدونه که از کودکی به جای بازی گوشی و خوشگذرونی من دنبال کمک به مادرم بودم، او نمیدونه که من آرزوی یه فوتبال بازی کردن به دلم مونده، او نمیدونه که من وقتی از مدرسه بر میگردم خونه نهار خورده میرم دستفروشی و تا پاسی از شب تو این سرمای استخوان سوز دستانم را لابه لای جوراب های فروختنیم گرم نگه میدارم؟ نمیدونه از یه بیمار پرستاری میکنم؟ نمیدونه با این سنم شدم آچار فرانسه؟ نمیدونه در آرزوی یک ساعت خواب بی تنش و اضطرابم؟ خدایا کی از درد من خیر داره؟ کی میدونه غم به استخوانهایم رسیده؟ کی میدونم منم آرزو به دل موندم یه روز پدر یا مادرم بیان دنبالم، یا یه سینما برم یا وقتی مریض شدم یکی نازمو بکشه؟ انگار من تو این دنیا رها شده ام! یه دست نوازش نیست بر سرم کشیده شود تا دلگرم شوم؟ یه قلب رعوف نیست که مرا دلداری دهد؟ خدایا به کجا چنین شتابان این کودکی شیرین من که با غم میگردد و هنوز این شیرینی شو حس نکردم؟ خانم معلم شما بگین چرا خدا از من غافل شده من از بندهاش انتظاری ندارم اما او ارحم الراحمینه چرا؟ چرا پدرم را پیش خودش برد؟ چرا مادرم را زمین گیر کرد؟ چرا چرا؟ و اینگونه انشایم را به پایان رساندم و درد دلم را بازگو کردم تا شاید سنگینی صحبتهای خانم مدیر از خوشگذرانی های نچشیده ام بغضم را بترکاند و قلبم آرام گیرد معلم انشا که داشت با جان و دل به انشایم گوش میداد آرام و بی صدا اشکش در آمده بود و کلاس به سکوتی رویایی رفته بود رو به خانم معلم کردم و گفتم نخواستم بگویم تا کسی همراهیم کند خواستم بفهمانم که اشتباه مرا داوری و قضاوت نکنند و اینگونه انگیزه ام را برای ادامه این مسعولیت سنگین به صفر نرسانند باشد که این فرهنگ جا بیافتد که با بی خبری زندگی کسی را قضاوت نکنیم و همواره از ندانسته ها جويا بشیم و بعد با شمشیری آغشته به اکسیر درد بر قلب دیگران ننازیم...

بخش پنجم: واژانه





کامه  
فرناز  
پارسا

تلخ  
گان

زن :  
موهای سیاه

پیراهن سفید

ترانه های عاشقی

عطش پروانه ها

چشمان سیاه

فصل سقف :

موهای سفید

پیراهن سیاه

"ترمه خاطره"

هدیه قلی یار

آیه

چشم

آواز



مادر

پنجره

پرستوها



دالان بهشت

مرکز تخصصی آموزش

EPT IELTS

مؤسسہ زبان انگلیسے آسا

مدیریت: ڈاکٹر حسنا رسویار

سی متری دوم ، چہار راہ گذرنامہ  
جنب سازمان ورزش ، نبش کوچہ ۱۲۱ ، طبقہ دوم

۳۸۳۷۷۱۵۳ - ۰۹۱۰۴۸۷۸۲۲۶

 @eptieltskermanshah